

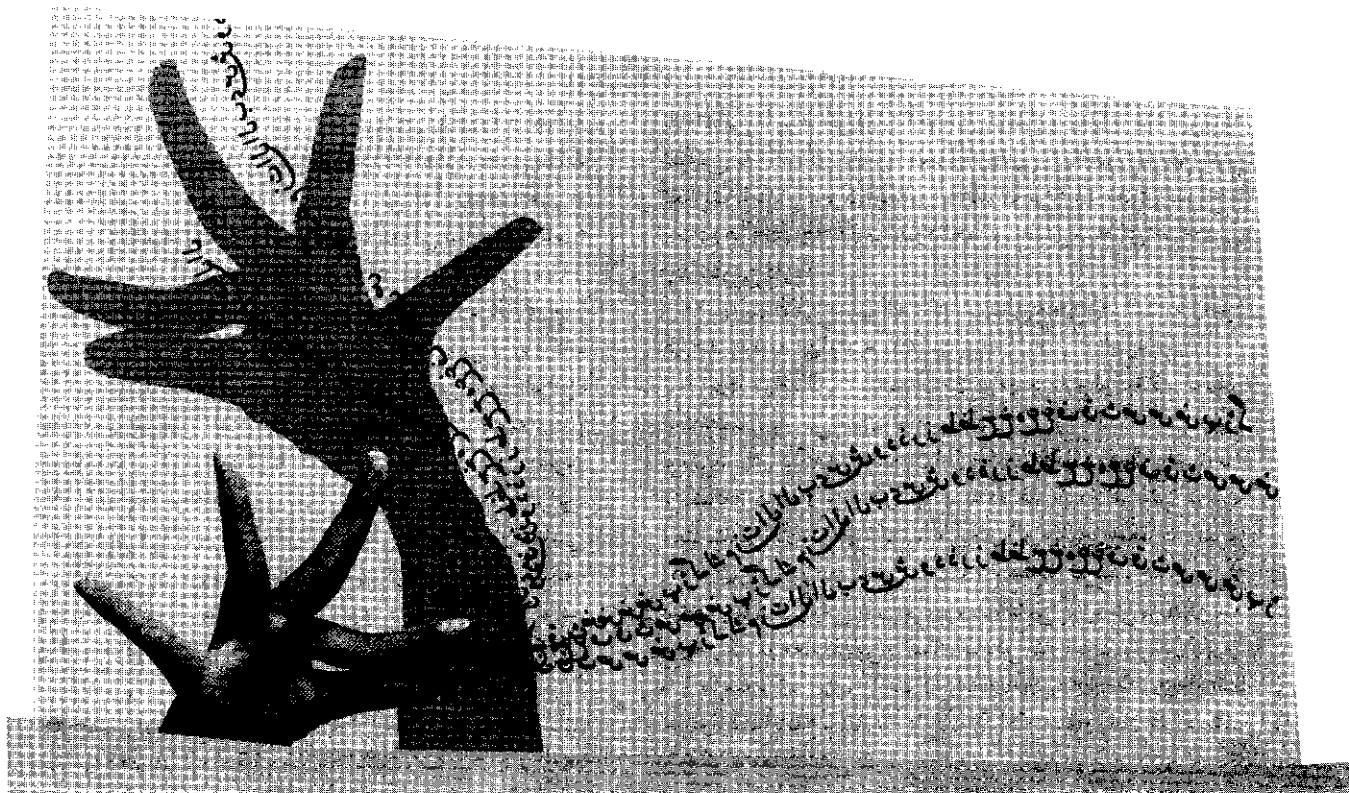
درآمدی بر معنی‌شناسی

با بررسی تاریخ مطالعات معنی‌شناسی پی می‌بریم که از دیرباز، فلاسفه، منطقیون و زبان‌شناسان به مطالعه «معنی» توجه داشته‌اند. در غرب، از افلاطون تا فرث، فیلمسور، چیف و گرمس در قرن بیستم و در شرق از سیبویه و ابن سینا تا جرجانی و تفتازانی و متفکران دیگر در این باب بحث و گفت‌وگو کرده‌اند. امروزه هر کس که با زبان و ادبیات سر و کار دارد، نیازمند ابزاری علمی است تا به کمک آن رویکردی تحلیلی به کلام یا متن داشته باشد. اکنون ممکن است این سؤال مطرح شود که چه چیزی این احساس نیاز را در مورد متون به وجود می‌آورد یا سبب تشدید آن می‌شود. در پاسخ باید گفت که هر متن یا کلام اطلاعات و دانسته‌های فراوانی در خود نهفته دارد و به همین دلیل، باید با آن به عنوان موضوعی شناختی برخورد کرد. معنی‌شناسی در پی کشف چگونگی سازماندهی این دانسته‌ها در کلام و بررسی تأثیر معنایی آنها در خواننده یا شنونده است. با اینکه دانش زبان‌شناسی در دو دهه اخیر از نظر کمی و کیفی رشد چشمگیری در ایران داشته و آثار قابل توجهی در این رشته تألیف و ترجمه شده است اما معنی‌شناسی که شاخه‌ای از زبان‌شناسی است از توجه لازم برخوردار نشده و در چند سال اخیر آثار معدودی در این باره ترجمه و تألیف شده است که می‌توان به کتابهای درآمدی بر معنی‌شناسی تألیف دکتر کورش صفوی، میان‌معنی‌شناسی نوین تألیف دکتر حمیدرضا شعیری و اندیشه‌هایی در معنی‌شناسی تألیف دکتر آریتا افراشی اشاره کرد. کتاب ماه ادبیات و فلسفه برای بررسی بیشتر معنی‌شناسی، نشست‌های رابا حضور مؤلفان آثار ذکر شده و دکتر فرزانه سجودی و دکتر فرهاد ساسانی برگزار کرد که حاصل این نشست را می‌خوانید.

□ محمدخانی: از حضور استادان و صاحب‌نظران گرامی

سیاسگزارم. نشست حاضر به بحث و گفت‌وگو درباره تاریخ مطالعات معنی‌شناسی و جایگاه این دانش در علوم انسانی می‌پردازد. در ابتدا برای شروع بحث، دو پرسش را مطرح می‌کنم. پرسش نخست اینکه معنی‌شناسی چیست و جایگاهش در مطالعات زبانی کجاست؟ پرسش دوم این است که سیر تاریخ مطالعات معنی‌شناسی چگونه است؟

■ **کورش صفوی:** سال ۵۶ - ۵۵ دانشجوی فوق لیسانس زبان‌شناسی در دانشگاه تهران بودم. برای اولین بار واحدی به نام «معنی‌شناسی» ارائه شده بود که قرار بود یکی از استادان گروه ادبیات انگلیسی، این درس را تدریس کنند. مدیر گروه ما آن زمان دکتر میلانیان بودند، نزد ایشان رفتیم و گفتیم که برای تدریس این درس نیاز به متخصص است. دکتر میلانیان گفتند پس صبر کنید، یک ترم این واحد را نگیرید، قرار است که استادی از دانشگاه ملی - شهید بهشتی امروز - به این گروه منتقل شوند، می‌توانید با ایشان این درس را بردارید. ما یک ترم صبر کردیم تا استاد عزیزم، دکتر حق شناس به دانشگاه تهران منتقل شدند و برای اولین بار این درس به صورت امروزی‌اش ارائه شد. آن ایام هنوز کتاب معنی‌شناسی لاینز [Lyons] منتشر نشده بود. کتابهای موجود، یکی کتاب لیچ [Leech] بود و یکی هم کتاب اولمان [Ullmann]، کتاب پالمیر [Palmer] تازه یک سال بود که درآمده بود و استاد این کتاب را برای تدریس معرفی کردند. ماحتی واژه‌های اولیه این رشته را در اختیار نداشتیم، یعنی سرکلاس استاد برای Signifier و Signified، واژه دال و مدلول را ساختند. نه به این معنی که این واژه‌ها وجود نداشت، به این معنی که این واژه‌ها را می‌شود در این مورد نیز به کار برد. چون ما برای اولین بار این درس را می‌گذرانیم، این اصطلاحات برای ما نهادینه شد و می‌دانستیم این دال و مدلول با آن چیزی که بیرون از حوزه معنی‌شناسی درباره دال و مدلول



می گویند، یعنی لفظ و معنی، فرق دارد و بیشتر تصور صوتی است تا اینکه صدا باشد و آن دیگری هم مصداقی. در جهان خارج بلکه تصور معنایی از آن مصداق است. از آن تاریخ تا به امروز حدود ۲۴-۲۵ سال می گذرد. در طول این سالها گروههای مختلف زبان شناسی در ایران تأسیس شدند. آن موقع تنها گروه زبان شناسی دانشگاه تهران بود که حدود ۱۴-۱۵ دانشجو داشت که از بین آنها یکی دو نفری هم به معنی شناسی علاقه مند شدند. اما تا امروز دهها رساله کارشناسی ارشد درباره معنی شناسی نوشته شده، حداقل رساله خانم دکتر افراشی مستقیماً به نظریه پردازی در مورد معنی شناسی اختصاص یافته و احساس می شود این مسیری که دکتر حق شناس به ما نشان دادند، توانسته ایم هموار کنیم و به دنبال استاد در این مسیر پیش برویم.

معنی شناسی چیست؟ به شکل ساده عرض کنم که تمام واژه هایی که آخر آنها «شناسی» دارد، این گونه تعریف می شوند که این «شناسی» ها، مطالعه علمی قسمت اولشان است. درست همان طور که «گیاه شناسی» را مطالعه علمی گیاه می نامند، «زبان شناسی» را مطالعه علمی زبان می گویند؛ پس طبعاً معنی شناسی هم مطالعه علمی معنی معرفی می شود. حال باید واژه های «علمی» و «معنی» را تعریف کنیم. «علمی» یعنی بدون پیش داوری و تعصب به مطالعه بپردازیم و از قبل دنبال این نباشیم که جواب حرف خودمان را به کمک نمونه ها، پیدا کنیم. چنین شرایطی را می گوئیم غیر علمی است، یعنی محقق از قبل دنبال این است که حرف خودش را ثابت کند، نه اینکه ببیند واقعیت امر چیست.

ویژگی دیگری که باید یک مطالعه علمی داشته باشد، این است که آنقدر صریح باشد که بتوان صحت و سقم آن را محک زد. یعنی بین این دو جمله که «ناپلئون بناپارت قدش هفت متر

بود» و «حافظ، غزل فارسی را به اوج شکوه رساند»، جمله اول صریح است ولی جمله دوم صریح نیست. به خاطر اینکه براساس جمله اولی آدم می تواند برود ببیند ناپلئون هفت متر قد داشته یا نداشته. اما جمله دوم غیر علمی است، زیرا اندازه این «اوج» معلوم نیست و واژه «شکوه» تعریف نشده است. بنابراین، نمی توان گفت این جمله درست است یا غلط. این جملات فقط زیبا هستند و ارزش صدق ندارند. پس معنی شناس هم مثل بقیه محققانی که در شاخه های مختلف زبان شناسی کار می کنند، دنبال این است که حرفی صریح و بدون تعصب و پیش داوری در زمینه معنی بزند. اما اینکه معنی چیست، ما در معنی شناسی با دو معنی، سروکار داریم. یکی «مصداق» جهان خارج است که یک لفظ به آن مصداق ارجاع می دهد مثل اینکه از من بپرسند «قندان» چیست و من خود قندان را نشان بدهم. یعنی من واژه «قندان» را به مصداقی در جهان خارج ارجاع می دهم. دیگر اینکه وقتی می پرسند «قندان» چیست، من بگویم «قندان» ظرفی است که در داخل آن قند می ریزند و... در مورد دوم، من به کمک واژه های دیگر مشخص می کنم که معنی «قندان» چیست. وقتی به جهان خارج ارجاع بدهم، این معنی را معنی شناسان مصداق می گویند و آنکه به کمک واژه های دیگر معنی لفظ را مشخص کنیم، مفهوم نامیده می شود. بنابراین ما دو نوع فرآیند داریم: یکی دلالتی است که از زبان شروع می شود، به بیرون از زبان می رود و دلالت بیرون زبانی یا reference گفته می شود و دیگری دلالتی است که از زبان شروع می شود، داخل زبان می ماند که به آن دلالت درون زبانی یا sense می گویند. مطالعه «مصداق» برای معنی شناسی بسیار مهم تر از «مفهوم» است. به خاطر اینکه ما می خواهیم بدانیم چگونه از زبان برای صحبت درباره جهان خارج استفاده می کنیم. اما متأسفانه مطالعه مصداق مشکلات خاصی را به

همراه دارد که به همین دلیل، معنی شناسان خودشان را به مطالعه مفهوم محدود کرده‌اند، تلاشهایی می‌شود که معنی شناسی بتواند هم مفهوم و هم مصداق را مورد بررسی قرار دهد. یکی از منسجم‌ترین کارها در این زمینه، فرضیه «معنی شناسی بازتابی» خانم دکتر افراشی است. در اصل آنچه مادر معنی شناسی مطالعه می‌کنیم، این است که بدانیم وقتی شما می‌گویید «جا کلیدی ام را گم کرده‌ام»، وقتی نمی‌دانم جا کلیدی شما چه شکلی بوده و کجا آن را گم کردید، چطور حرف شما را درک می‌کنم. بنابراین، مطالعه معنی شناسی این است که شما وقتی جمله‌ای را می‌گویید، من آن را چگونه درک می‌کنم و وقتی چیزی نمی‌گویید، چه برداشتی از این سکوت می‌کنم. بنابراین، برخلاف سایر لایه‌های مطالعه زبان شناسی که مثلاً در آواشناسی از «آوا» شروع می‌شود، در واج شناسی از «واج» و... مطالعه معنی شناسی از «سکوت» شروع می‌شود. چون بسیاری از مواقع وقتی آدم حرف نمی‌زند، خودش معنی دارد.

■ حمیدرضا شعیری: در پاسخ به این سؤال که معنا چیست، ترجیح می‌دهم درباره اینکه معنا چه نیست، صحبت کنم تا بعد بگویم معنا چه چیزی است. بعد هم تعدادی سؤال برای برانگیخته شدن کنجکاوی مطرح می‌کنم.

معنا جریان ساکن نیست. معنا جریان منقطع نیست، یک جریان بی‌ارتباط با معناهای دیگر نیست. معنا یک فرآیند غیر تعاملی نیست، معنا غیر کنشی نیست. معنا غیر منعطف نیست. معنا بدون مطالعه فرآیند Processus به دست نمی‌آید.

اگر تمام اینها را برگردانیم و تضادش را بیابیم، معنای ما شد: معنا متحرک است، پویا است، دینامیک است، پیوسته است، مرتبط با معناهای دیگر است، یک فرآیند تعاملی است، معنا یک فرآیند بشری است چون به هر حال ما با علوم انسانی و انسان سر و کار داریم، هر چند که زبان شناسان با معنای زبانی بسیار خشک و غیر منعطف برخورد می‌کردند، اما این جریان به تازگی تحت تأثیر شرایط بشری منعطف شده است. بنابراین، معنا در یک مطالعه فرآیندی به دست می‌آید. البته همه اینها به توضیح نیاز دارد اما زمان می‌برد.

همچنین یک تعداد سؤال در این رابطه می‌توان مطرح کرد که این سؤالات برای دستیابی به پاسخ کمک می‌کند. به جای اینکه مستقیم پاسخ بدهیم، شاید بهتر باشد در ابتدا برای مقدمه، کنجکاوی ذهن را تحریک کنیم.

آیا معنا یک جریان بسته است؟ آیا معنا یک جریان هدفمند است؟ آیا صرف رابطه دال و مدلول یا عناصر دیگر برای رسیدن به معنا کفایت می‌کند؟ آیا معنا خود را بر بیننده یا خواننده تحمیل می‌کند یا خواننده خودش را بر معنا تحمیل می‌کند؟ آیا معنا با واقعیت رابطه دارد؟ در کجا باید دنبال معنا گشت؟ آیا معنا یک جریان گشتالتی است یا نه؟ اگر جریان گشتالتی است، به چه شکل و چرا؟ آیا معنا تابع یک جریان منعطف است یا تابع یک جریان از قبل تعیین شده؟ آیا معنا صرف رابطه صورتهاست یا صورت و محتوا با هم در ارتباط قرار می‌گیرند و فرآیندی را با عنوان معنارقم می‌زنند؟ آیا ماده‌ها هم در تعیین معنا نقش دارند یا فقط صورتهادر تعیین معنا مؤثرند؟ نشانه‌های معنایی منعطف و غیر منعطف چه

تفاوتهایی با یکدیگر دارند؟ معنای کنشی و معنای شناختی چه تفاوتی با یکدیگر دارند؟ معنای زیبایی شناختی در اثر کدام فعالیت یا کدام تحرک معنایی به دست می‌آید؟ معنای صریح با معنای هاله‌ای چه تفاوتی دارد؟ معنای حسی با معنای غیر حسی چه تفاوتی دارد؟

اینها سؤالاتی است که وقتی پرسش معنی چیست به وجود می‌آید، باید به آنها پاسخ بدهیم.

آنچه در مطالعه معنا به آن بیشتر می‌پردازم از دیدگاه مکتب معناشناسی پاریس است، اما این مکتب، بی‌ارتباط با مکاتب دیگر نیست. برای اینکه سردمداران این مکتب، مکاتب دیگر را شناخته و مطالعه کرده و شاید از آنها استفاده هم کرده‌اند. مثلاً مکتب معناشناسی پاریس از مکتب آمریکایی و ایتالیایی معنا که امبرتو اکو و پیرس در آن نقش داشتند، استفاده کردند. همچنین از ساختارگرایان روس هم بهره بردند. اما من لازم می‌دانم که سه واژه را که در معادل یابی برایمان مشکل ساز است، روشن کنم.

ما سه واژه داریم با عنوان Semiology, Semiotic, Semantic، این واژه‌ها آیا با هم تفاوت دارند و اگر دارند تفاوتشان در چیست و چگونه معادل یابی کنیم؟

زبان شناسان واژه Semiology را در اواخر قرن نوزدهم از پزشکان گرفتند و پزشکان از این واژه در سمپتوم شناسی بیماریها استفاده می‌کردند و بعد زبان شناسان این واژه را گرفتند. البته سوسور آن را مطرح کرد، چون آرزو داشت که علمی وجود داشته باشد که به بررسی نشانه‌ها بپردازد، بنابراین واژه Semiology به دست آمد که نشانه‌های زبانی را مطالعه کنند. واژه Semiology از دیدگاه مکتب پاریس بیشتر معطوف به بررسی نشانه‌های زبانی بود، به این شکل که نشانه‌های صریح زبانی را مطالعه می‌کرد، یعنی آنچه به آن Denotatif (معنای صریح) می‌گوئیم. فرآیند مطالعه‌اش به این شکل بود که نشانه‌ها را از بافت خودشان جدا می‌کرد و به طور جداگانه نشانه‌ها را مورد مطالعه قرار می‌داد. به همین علت کمی دیرتر در ۱۹۷۰، ساختارگراها و در رأس آنها گرمس به این نتیجه رسیدند که مطالعه نشانه‌های زبانی جدا از جریان پیوسته زبان و جدا از جریان پیوسته نشانه‌ها نمی‌تواند به تنهایی پاسخگوی نیازهای معنایی باشد و در جایی ما را به بن بست می‌رساند. ما نیاز داریم نشانه‌های زبانی را در ارتباط و مقایسه با هم مطالعه کنیم. بنابراین Semiology را در یک بن بست مطالعه‌ای دیدند. پس به این فکر افتادند که آیا Semantic می‌تواند پاسخگو باشد یا نه. در آن زمان (۷۰-۱۹۶۰) Semantic بیشتر Lexical (واژه‌ای) بود تا ساختاری. در واقع بیشتر مطالعه واحدهای معنایی را در نظر داشت و واژه‌هایی را می‌گرفت که بتواند از آن معنایی درآورد و این معنا به صورت واحدهای معنایی مطرح بودند و نه به صورت کل معنایی. اما در مقایسه با Semiology ایرادی که ساختارگراها به Semantic Lexical (معناشناسی واژه‌ای) در ۱۹۷۰ گرفتند این بود که این Semantic به معنای صریح (Connotatif) می‌پردازد. یعنی اگر Semiology, Denotatif است و معنای صریح را بیشتر مد نظر قرار می‌دهد، Semantic معنای غیر صریح یا معنای از نوع دوم یا هاله‌ای را مورد توجه قرار می‌دهد. بنابراین، به این نکته رسیدند که Semantic هم در نوع خودش، کمال معنایی را مطالعه نمی‌کند، یعنی معنا را در فرآیند کامل آن، که به عبور از صورت به



کلمه قابل مطالعه با ارزش علمی نیست. وقتی با گفتمان مواجه می شویم، یک کل داریم و معناراباید به شکل فرآیندی که از ابتدا تا انتها این کل را دنبال می کند، مطالعه کنیم که اکنون فرمولها و راهکارهای این مطالعه موجود هستند.

■ **فرزان سجودی:** من سعی می کنم جمع بندی شفافی از گفته های دوستان ارائه بدهم. بین آنچه دکتر شعیری و دکتر صفوی فرمودند، یک چیز روشن است و آن، اینکه دست کم تا اینجا ما با دو رویکرد تقریباً متفاوت نسبت به معنی شناسی و اینکه معنی شناسی چیست، روبرو هستیم. من فکر می کنم یکی از این دو رویکرد را باید معنی شناسی زبان شناختی یا معنی شناسی به مثابه شاخه ای از زبان شناسی تلقی کرد، و رویکرد دیگر همان نشانه شناسی است. دکتر صفوی معنی شناسی را مطالعه علمی معنی دانستند و دکتر شعیری هم صحبت های خود را با تعریفی مشابه به پایان بردند. اختلاف در برداشت دو عزیز از معنی و اینکه معنی کجا تحقق می یابد و کجا کامل می شود، مشهود است. زبان شناسی ادعای علمی بودن دارد و با این ادعا ما ناچار می شویم به نتیجه گیریهای صریح و قابل دفاع دست یابیم، تا بتوانیم بگوییم براساس یک روش علمی، به نتایجی علمی دست پیدا کرده ایم. اتفاقاً اگر مشکلی در معنی شناسی زبان شناختی وجود دارد، ناشی از تکلف به علمی بودن و تعریفی است که از علمی بودن می شود. معنی شناسی زبان شناختی در سطح کلمه و جمله باقی می ماند. یعنی در واقع معنی شناسی زبان شناختی عمده تلاشی که انجام داده، این است که روابط مفهومی را در سطح واژگان و جمله بررسی کند. چون با مطالعه روابط مفهومی در سطح واژگان و جمله بهتر می تواند به قید علمی بودن وفادار بماند، زیرا عرصه را مشخص و محدود می کند و روابط معنایی را در سطح واژه مثل ترادف، هم معنایی و... بررسی می کند و به نتایج کم و بیش صریح

محتوا و یا صورت به معنا و بالعکس از معنا به صورت است، آن هم در یک مجموعه گفتمانی یا یک کل معنایی، مورد مطالعه قرار نمی دهد. در سال ۱۹۷۰ مکتب پاریس و در رأس آنها گرمس به این فکر افتادند که چیزی را پایه ریزی کنند که بی ارتباط با Semiology و Semantic نباشد، ولی نقایص آنها را رفع کند. یعنی معنا را در واحدهای کل یا در کلیت واحدها مطالعه کند و هم عبور از نشانه، یعنی هم از صورت به محتوا را بررسی کند و هم از محتوا به صورت راه، آن هم در فرآیندی که صورت و محتوا تابع یک سلسله شرایط هستند تا این عبور صورت بگیرد. به دیگر سخن معنادر روابط همنشینی مورد مطالعه قرار گیرد و نه فقط در رابطه جاننشینی. به این دلیل به فکر افتادند که نام دیگری برای آن پیدا کنند و به فکر واژه Semiolinguistique یا زبان معنایی افتادند. در سالهای ۱۹۷۰ اگر مجلات مرکز ملی تحقیقات معناشناسی فرانسه را مطالعه کنید، در همه مجلات نوشته شده Semiolinguistic، Semio را از Semiology گرفتند و Linguistic را چون به نحوی عملیات روی زبان بود، گفتند از آن استفاده کنیم. کمی دیرتر متوجه شدند Semiolinguistic شاید واژه مناسبی نباشد، چون تلفیقی می شود از مباحث زبان شناسی و مقداری مباحث معنایی و آن معنای کامل را نمی رساند، و در نهایت واژه Semiotic به ذهنشان رسید. اما متوجه شدند در کشورهای انگلوساکسون واژه Semiotics به معنی نشانه شناسی موجود است، اما باز گفتند در فرانسه این واژه موجود نیست. این انتخاب را انجام دادند و این واژه در ۱۹۷۰ برای این مکتب انتخاب شد. وقتی این واژه انتخاب شد، تعریفی در فرهنگ واژگانی خودشان دادند که: تمام مطالعات علمی مربوط به شرایط ایجاد و تولید معنا و دریافت آن از طرف گفته خوان یا خواننده می شود. بنابراین، نکته کلیدی در این مطالعات، این است که معنا به عنوان یک کل و یک فرآیند گفتمانی مطرح است. یعنی معنا در یک برش، یک جمله، یک

و شفافی هم دست می‌یابد که پاسخگویی نیاز آن به علمی بودن است و سرانجام چیزی شبیه به همین روابط را در سطح جمله ارزیابی می‌کند. بعضی وقتها در مکانی مثل مکتب زبان شناسی زایشی آمریکایی، قید علمی بودن چنان شدید و محدود کننده می‌شود که زبان شناسی تقریباً برابر می‌شود با نحو که با این برداشت از علمی بودن بهتر سازمان پذیر است، و معنا به یک چیز افزوده تبدیل می‌شود. واقعیت مطلب این است که وقتی کنشهای ارتباطی مطرح باشد، معنی شناسی نمی‌تواند در سطح کلمه و جمله باقی بماند. هر چند کنش ارتباطی در سطح کلمه و جمله نیست، یعنی کلمه و جمله اصطلاحاتی است که زبان شناسان برای واحدهایی وضع کردند. در یک کنش گفتاری، گوینده و مخاطب الزاماً گفته‌شان را در سر کلمات یا جملات به عنوان واحدهایی که از پیش تعیین شده، قطع نمی‌کنند، بلکه گفتمان جریان می‌یابد. بدیهی است که اگر از سطح کلمه و جمله جدا شویم و به سطح متن و شرایط تحقق متن وارد بشویم، آن وقت سطح علمی بودن با آن تعریفی که داده شد، کاهش پیدامی‌کند. به خاطر اینکه با پدیده‌ای سیال و چند وجهی روبه‌رو می‌شویم که نمی‌توانیم آن را با فرمولهای قطعی یا تقابلهای روشن تبیین کنیم، آن طور که در روابط مفهومی آن تقابلهای در سطح واژه مطرح می‌شوند می‌گوییم اینها در تقابل قرار دارند، در تباین قرار دارند، هم معنی هستند و...

وقتی معنا را در سطح کلان قرار می‌دهیم. دیگر مشکل می‌توانیم به فرمول بندیهای علمی که نتایج شفاف و روشنی داشته باشد، دست پیدا کنیم. پس به نظر می‌رسد که ما الان با دو نوع معنی شناسی روبه‌رو هستیم: یکی معنی شناسی‌ای که در درون زبان و روابط زبانی، که در سطح کلمه و جمله باقی می‌ماند و قطعاً دستاوردهای آن به معنی شناسی دوم کمک خواهد کرد و اینها در تعامل با هم می‌توانند پیش بروند و دوم معنی شناسی‌ای که از سطح کلمه و جمله فراتر می‌رود و به سطح متن، گفتمان و کنشهای ارتباطی وارد می‌شود. اما بحث اصطلاح شناسی: به هر حال اصطلاحاتی که ما وضع می‌کنیم، حوزه‌ای دارد و هر حوزه ممکن است نواقص و کاستیهایی هم داشته باشد. گمان بنده این است که اصطلاح معنی شناسی در فارسی Semantics در انگلیسی به آن معنی شناسی زبان شناختی اطلاق می‌شود. تصور من این است که وقتی از این سطح خارج می‌شویم و به سطح کنشهای ارتباطی و دیگر نظامهای نشانه‌ای غیر از زبان در مجموعه کنشهای ارتباطی وارد می‌شویم، شاید به حوزه نشانه شناسی وارد می‌شویم، البته در مفهومی نه در آن سطح که نشانه شناسی، نشانه‌ها را منتزع و بررسی می‌کند. در واقع نشانه شناسی‌ای که کارش این است تا تعاملات بین متنی را بررسی کند. شاید بشود اسم این دو شاخه را معنی شناسی زبان شناختی و معنی شناسی نشانه شناختی گذاشت و حدود و قلمرو هر کدام هم روشن شود تا جلوی خلط بحثی که اصطلاحات ممکن است ایجاد کند، گرفته شود.

■ **آزیتا افراشی:** جادار به این نکته توجه شود که از دیدگاه نشانه شناختی و جز آن، معنی شناسی شاخه‌ای از زبان شناسی است. پس در یک دیدگاه دانش عامی به نام زبان شناسی وجود

دارد که یکی از شاخه‌های آن معنی شناسی است. در دیدگاه دیگر زبان شناسی از دانش فراگیری منشعب شده که نشانه شناسی نام دارد. اینکه زبان شناسی از دانش فراگیری به نام نشانه شناسی منشعب شده باشد یا نه، برای معنی شناسی دستاوردی را فراهم می‌آورد و آن این است که در صورت اول معنی شناسی مطالعه علمی معنی زبانی است. ولی مطالعه معنی کدام واحد زبان؟ آیا اصلاً واحدی از زبان وجود دارد که معنی آن را نباید در یک مطالعه معنی شناختی در نظر گرفت؟ خیر، تصور می‌کنیم چنین نیست؛ یعنی اگر ساختی از زبان در خدمت معنی نباشد، واقعاً به چه کار می‌آید، دیگر اینکه چنانچه بتوانیم برای مطالعه معنی واحدی را معرفی کنیم، باز مشکل دیگری پیش می‌آید و آن این است که کدام معنی؟ یعنی اگر با معنی کلمه و جمله سر و کار داریم، کدام یک از اقسام معنی مد نظر است؟ آیا معنی مفهومی، مصداقی یا حتی معنی استنباطی؟ برای نمونه وقتی می‌گوییم پسر آقای احمدی در ۱۴ سالگی وارد دانشگاه شد، از یک سو معنی این جمله قابل درک است و از سوی دیگر استنباطی از آن به دست می‌آید که احتمالاً اونا بچه است. پس معنی، اقسامی دارد. برای نمونه، نوع دیگری از معنی، معنی عاطفی است. بار عاطفی صورتهای زبانی با هم متفاوت است. اینها مشکلاتی هستند که در چنین توصیفی از معنی شناسی همواره مطرح خواهند بود. درنگاهی نشانه شناختی که در آن معنی شناسی شاخه‌ای از زبان شناسی محسوب می‌شود و زبان شناسی شاخه‌ای از نشانه شناسی به شمار می‌آید، دستاورد مهمی برای مطالعه معنی حاصل می‌گردد؛ در این نگاه، معنی شناسی به مطالعه معنی نشانه‌های زبانی و عملکرد آنها تقلیل می‌یابد. به این ترتیب واحدی برای مطالعه معنی معرفی می‌شود که همان نشانه زبانی است، همان چیزی است که سوسور آن را محصول ارتباط دو سویه دال و مدلول می‌داند.

■ **محمد خانی:** درباره مفهوم و معنی معنی شناسی بحث شد و دوستان دیدگاههای متفاوت را بیان کردند. به پرسش بعدی که درباره تاریخ مطالعات معنی شناسی است بپردازیم که در غرب و در حوزه فرهنگ اسلامی چگونه است؟

■ **کوروش صفوی:** معمولاً معنی شناسی را به سه شاخه مختلف: معنی شناسی فلسفی، معنی شناسی منطقی و معنی شناسی زبانی تقسیم می‌کنند. بنیان‌گذار معنی شناسی فلسفی - اولین حرفه‌ای را که در فلسفه درباره معنی زده‌اند - به افلاطون نسبت می‌دهند و رساله سوفیست و کراتیلوس مطالعات معنی شناسی منطقی را نسبت می‌دهند به منطوق دانی به نام گودل. معنی شناسی زبانی را هم اولین بار به نظر می‌رسد برآل معرفی کرده باشد که بیشتر معنی شناسی تاریخی است. اگر نگاه کنیم می‌بینیم از موقعی که انسان به اندیشیدن پرداخته و سند در اختیارمان مانده، بحث درباره «معنی» هم وجود داشته. ولی اینکه خود معنی چیست، انگار از آغاز قرن بیستم بیشتر مورد بحث و بررسی قرار گرفته. به نظر می‌رسد در طول تاریخ، همیشه معنی را به عنوان پدیده‌ای بدیهی در نظر گرفته‌اند. پس مجموعه مطالعاتی که در اروپا از یونان باستان به بعد می‌بینیم از این سه حوزه شروع می‌شود. در ایران هم هر سه این حوزه‌ها دیده می‌شود اما از لحاظ تاریخی به این شکل نیست. یعنی در اروپا اول معنی شناسی فلسفی مطرح

می‌شود، بعد در جایی در زبان‌شناسی تاریخی - تطبیقی، معنی‌شناسی زبانی ویژه‌ای مطرح می‌شود که مطالعه تاریخی است و بعد معنی‌شناسی منطقی جا می‌افتد و بعد دوباره معنی‌شناسی زبانی مطرح می‌شود. اما در مطالعات ایرانیها در پیش از اسلام تقریباً سندی وجود ندارد که بتوانیم استناد کنیم به اینکه مطالعاتی درباره معنی صورت گرفته است یا نه. اما وقتی به قرون اولیه بعد از اسلام می‌رسیم، آنقدر در این کتابها مسئله «معنی» پیچیده و پرزمینه است که نشان می‌دهد نمی‌توانسته ناگهان در قرن دوم هجری یک چنین مطالعاتی، بدون سابقه‌ای کهن مطرح شده باشد. اصولاً مطالعه زبان در همه جای دنیا از مطالعه ادبیات شروع شده. یعنی زبان هیچ وقت به این خاطر که «زبان» است مطالعه نشده. مطالعه ادبیات، باعث شده که گروهی به مطالعه زبان بپردازند. در ایران هم مسیری جز این دیده نمی‌شود و محققان بیشتر به بازی الفاظ و معانی در زیبایی آفرینهای ادبی توجه داشته‌اند؛ مثلاً مطالعه استعاره و تشبیه و مجاز و الی آخر.

■ حمیدرضا شعیری: در ادامه بحث دکتر صفوی به بحث سه دهه اخیر یعنی از ۱۹۷۰ به بعد می‌پردازم. البته پایه‌های آن هم



حمیدرضا شعیری

که مکانی ساکن و خصوصی است، ترک می‌کند و وارد اتوبوس می‌شود که مکانی متحرک است. اتوبوس به خاطر تحرک، در تضاد با خانه به خاطر ساکن بودن قرار می‌گیرد و سپس به مدرسه می‌رود. مدرسه در تضاد با اتوبوس و خانه قرار می‌گیرد، چون اولاً مکانی آموزشی و بعد مکانی اجتماعی و مکانی است که به یک قشر و طبقه خاص در عین اینکه اجتماعی است، تعلق دارد. در حالی که اتوبوس مکانی عمومی است که دانش آموز هم می‌تواند در آن جای بگیرد. بنابراین، ساختارگراها این تفاوت را ایجاد می‌کردند و این تفاوتها نتیجه خود ارتباطهای درون جمله بود، تا اینکه معنایی را با عنوان معنای خصوصی، معنای عمومی، معنای تحرک، معنای ساکن و... به دست آورند. این در نزد ساختارگراهایی همچون گرمس و لوی استراوس رواج یافت و البته بارت هم در این زمینه خیلی نقش داشت، اما او جریان دیگری را پدید آورد که یک مقدار معنارابه سمت خصوصی کردن پیش برد.

آنچه ساختارگرایی معنایی به عنوان تضاد برای ایجاد معنا ضروری می‌داند، خوب است، کمک می‌کند، اما کافی نیست، چون معناتابع یک دینامیسم است. یعنی تا شرایط تحرک و پویایی معنا را مطالعه نکنیم، اگرچه معنابه دست می‌آید اما کامل نیست. به این ترتیب که معناشناسی پویا مطرح شد. معناشناسی دینامیسم (Sémiotique narrative) مطالعه جنبه متحرک معنا بود. یعنی اینکه معناتابع چه شرایطی قرار می‌گیرد و تعریفی که ارائه کردند، این بود که معنای زمانی به وجود می‌آید که تغییر از یک حالت اولیه به یک حالت ثانویه در یک موضوع معنایی شکل بگیرد. زمانی که یک موضوع معنایی از یک وضعیت ابتدایی به یک وضعیت ثانوی تغییر می‌کند، آن زمان می‌توان از معنا صحبت کرد. پس معنا در تغییر، تبدیل و تحول از یک معنابه معنای دیگر به دست می‌آید. مثلاً فرض کنید کاری که معناشناسان پیرو ساختارگرایی می‌کردند این بود که سعی می‌کردند معنا را در یک مجموعه معنایی مطالعه کنند و نگاه پویا به معنا داشته باشند. در یک مجموعه معنایی اگر کسی فقیر باشد و حرکتی را شکل بدهد که فقر را به غنی شدن تبدیل کند، اگر به آن هدف برسد اتفاق معنایی تغییر وضعیت از فقر به ثروت صورت می‌گیرد. مثال بسیار ساده‌ای که کورتز از آن استفاده کرده یک سکانس تبلیغاتی در تلویزیون، برای تبلیغ یک محصول شوینده است. این محصول در حالت اولیه با کثیفی و حالتی که مثلاً پیراهنی لکه‌ای دارد و یا کف سالن و ساختمانی کثیف است معرفی می‌شود، حال باید ماده‌ای با این کثیفی در تضاد قرار بگیرد و آن را خنثی کند و کثیفی را از بین ببرد و ما به معنای بعدی یعنی تمیزی برسیم. برای اینکه این اتفاق بیفتد باید جریان دینامیسم شکل بگیرد، یعنی کثیفی با حضور و دخالت ماده‌ای باید به تمیزی تبدیل شود. گرمس هم همواره برای روشن کردن بحثش این مثال را زده است. این نگاهی است که به دنبال نگاه ساختارگرایان به معنا صورت گرفت، اما دو نگاه دیگر هم داریم: نگاه مکتب امریکایی - ایتالیایی که پدر این مکتب پیرس بود. نگاه آنها به این شکل بود که چیزی را با عنوان فنومنولوژی وارد معنای کردند. یعنی آنچه پیرس وارد مطالعات نشانه زبانی کرد این بود که معتقد به بحث زاویه دید در معنا شد. یعنی نشانه را این طور تعریف کرد که چیزی معرف چیز دیگری است. یعنی چیزی که جایگزین چیزی می‌شود برای کسی از زاویه دیدی.

مهم است. اما من از دیدگاه پاریس به سه مکتب مهم می‌پردازم: اول ساختارگراها نقش بسیار مهمی را در مطالعه معنا ایفا کردند، اما نگاه آنها به معنا، نگاه تمایزگرا بود، یعنی برای آنان معنای زمانی به وجود می‌آید که تفاوت و تضاد وجود داشته باشد. زمانی که تضاد وجود دارد، می‌توان از معنا صحبت کرد. بنابراین معنایی که ساختارگراها در ۶۰-۱۹۵۰ قائل بودند بحث تضاد در یک گفته یا جمله بود که معنا را ایجاد می‌کرد. به عنوان مثال وقتی می‌گوییم علی هر روز صبح ساعت ۸ به مدرسه می‌رود، ساختارگراها در اینجا چه تضادی می‌بینند؟ این تضاد را می‌بینند که علی، خانه را

بنابراین پیرس، «برای کسی» و «زاویه دیدی» را وارد معنا می‌کند، به این ترتیب بحث فنومنولوژی وارد جریان معنا می‌شود. معناشناسی امریکایی تحت هدایت پیرس، معناشناسی فنومنولوژیک معناشناسی‌ای است که بحث فنومنولوژی (انسان) را وارد معنا می‌کند و امبر تو اکو این قضیه را پی می‌گیرد.

آنچه در روسیه اتفاق افتاد این بود که آنها نگاهشان این گونه بود که برای کامل شدن فرآیند معنا، معنا تابع یک فرآیند دارای نظم است. یعنی باید یک نظم منطقی دنبال شود که این نظم منطقی می‌تواند ما را به معنا برساند. این نظم منطقی شرایط چیده شدن عوامل معناست. چگونه عاملهای معنایی وارد جریان معنا می‌شوند، چگونه عاملهای معنایی با هم درگیر می‌شوند، چگونه یکدیگر را خنثی می‌کنند و به چه صورت جایگزین هم می‌شوند و در نهایت فرآیند به کجا ختم می‌شود. مثال ساده آن چوپانی است که کوزه روغن را بر سرش می‌گذارد و به سمت شهر می‌رود. با خودش می‌گوید این روغن را می‌فروشم، مرغ و خروس می‌خرم، مرغ و خروسها تخم گذاری می‌کنند و تعدادشان زیاد می‌شود، اینها را می‌فروشم گوسفند می‌خرم، گوسفندان تعدادشان زیاد می‌شود، می‌فروشم، گاو و گوساله می‌خرم، آنها را می‌فروشم زمین می‌خرم و مالک می‌شوم وقتی زمین دار شدم حرمتم بالا می‌رود و به خواستگاری دختر کدخدای می‌روم. با دخترش ازدواج می‌کنم. صاحب یک پسری می‌شوم، اما پسر من باید درس بخواند و دانشمند بزرگی شود و اگر درس نخواند با این چوب دستی چنان بر سرش می‌کوبم که... با چوبدستی کوزه روغن را می‌شکنند و چیزی باقی نمی‌ماند. چنین فرآیندی تابع کدام جریان معنایی است؟ نظامی که این جریان دنبال می‌کند، این نظم ساختاری، معنایی، زبانی را که دنبال می‌کند، چیست؟ این مکتب می‌خواهد نظم زبانی را با تمام تفاوتی که وجود دارد، مورد بررسی قرار دهد. چوبدستی کدام عامل معنایی است و جای چه نشسته؟ چوپان، کدام عامل معنایی است و جای چه نشسته؟ حرکت از سمت ده به سمت شهر تابع کدام فرآیند معنایی است؟ آیا تابع تغییر است؟ بنابراین اینها معتقد بودند در مکتب روس که همه چیز تابع نظم است، یعنی معنا نظام مند است. این سه جریان وجود داشت اما بعدها اتفاقی که در مکتب پاریس افتاد این بود که گرمس فنومنولوژی را وارد مطالعات معنایی خودش کرد و تحولات بسیاری در مکتب پاریس ایجاد کرد و مکتب پاریس از Semiotic که فقط معتقد به تحرک معنایی بود به سمت (Sémiotique narrative) که به دنبال مطالعه معنای معنطف و تأثیر گذار هم هست، رفت. مادر اینجا بحثی داریم که چرا چوپان کوزه روغن را شکست. در اینجا دیگر منطقی حاکم نیست و منطق حاکم بر آن، منطق عاطفی است، یعنی گذار از یک رویکرد فکری به یک خشم باعث شکسته شدن کوزه می‌شود. برای اینکه بتوانیم به چنین جریانانی پاسخ بدهیم که در متون و مطالعات گفتمانی بسیار فراوان اند ناچار نباید فقط نگاه دینامیسم داشته باشیم، چون فقط دینامیسم نیست که در جریان معنا دخیل است، خیلی اوقات اتفاقاتی از قبیل اتفاقات عاطفی - سودایی می‌افتد.

■ فرزاد سجودی: معمولاً در کتابهای معنی‌شناسی وقتی

بحث تاریخ مطالعات معنی‌شناسی شروع می‌شود از نظریه نام‌گذاری افلاطون شروع می‌کنند. افلاطون در مورد زبان طبیعت گرا بود و معتقد بود که واژه‌های زبانی نامهایی است که ما برای آنچه در جهان خارج با آن روبه‌رو می‌شویم، گذاشتیم و معنا این گونه تحقق می‌یابد. این دیدگاه قطعاً قابل نقد است، چون الان کسی به طبیعی بودن روابط بین نشانه‌های زبانی و مصادیق جهان خارج و حتی مدلولهایشان معتقد نیست. این رابطه، رابطه‌ای قراردادی است و کارکرد زبان هم فراتر از نام‌گذاری آن چیزی است که در جهان خارج هست. بلکه ما با زبان درباره مفاهیم بسیار انتزاعی صحبت می‌کنیم که معلوم نیست در چارچوب نظریه نام‌گذاری بگنجد.

در روند تحول این مباحث در دنیای معاصر، در زبان‌شناسی نوین بحث رابطه دال و مدلول و شکل‌گیری نشانه توسط سوسور مطرح می‌شود که معنا دلالت دال به مدلول است. می‌دانیم که دال و مدلول از هم جدایی ناپذیرند. یعنی تصور دال بدون مدلول و مدلول بدون دال امکان‌پذیر نیست. پس وقتی که نشانه زبانی به کار می‌رود، ارتباط بین دال و مدلول، اتفاق می‌افتد و اتفاق یعنی پیوند بین دال و مدلول، مفهومی را در ذهن مخاطب و گوینده در تولید و دریافت ایجاد می‌کند. این تصور از معنا هنوز به شدت در سطح واژه یا نشانه زبانی باقی می‌ماند.

دیدگاه دیگر در نظریه‌های معنی‌شناسی دیدگاهی است که اصطلاحاً به آن مثلث معنایی آگدن و ریچاردز گفته می‌شود. در دیدگاه آگدن و ریچاردز در تقابل با تفکراتی که مبتنی بر تقابلهای دوتایی هستند و بر اساس نگاه پیرس به نشانه‌شناسی، سه عنصر وارد می‌شود و در واقع مبنای جای اینکه دوتایی باشد سه تایی است و به همین دلیل به آن مثلث معنایی آگدن و ریچاردز می‌گوییم. در یک رأس این مثلث نماد یا واژه قرار دارد، در رأس دیگر آن مفهوم یا تصور ذهنی و در رأس دیگرش مصداق یا آنچه در جهان خارج است. در این مثلث معنایی آگدن و ریچاردز، آن دو خطی که نماد را به تصور ذهنی و تصور ذهنی را به نماد یا واژه وصل می‌کند پر کشیده می‌شود و خط قاعده مثلث که نماد یا واژه را به دنیای خارج وصل می‌کند، به صورت نقطه چین، حاصل کار این است که نسبت به سوسور این یک واقعیت بیرونی را هم وارد بحث معنی‌شناسی به عنوان رکن سوم می‌کند و دوم اینکه معتقد است هرگز واژه بدون گذر از یک فیلتر یا نظام و تصورات ذهنی مستقیماً و بی‌واسطه به جهان خارج ارجاع نمی‌یابد. به همین دلیل ضلع قاعده را نقطه چین می‌کشد.

رویکرد دیگر، روابط مفهومی است که کتز و فودور مطرح کردند. این رویکرد بعدها به کمک چامسکی آمد و تحولی در نظریه زبان‌شناسی زایا به وجود آورد. رویکرد روابط مفهومی، معنا را در سطح جمله و با طرح جملاتی که به هر دلیل نامعنا به نظر می‌رسند، دنبال می‌کند و دلیل اینکه چرا جملات، نامعنا به نظر می‌رسند، پی‌گیری می‌کند و نتایجی به دست می‌آورد. مثلاً اینکه مداد من چپ چپ به من نگاه می‌کرد، چرا به رغم اینکه ساختار نحوی اش درست است، به نظر فاقد معناست. با بررسی همین چراها این نظریه معنایی شکل می‌گیرد.

پیوسته توجه داشته باشید که این گرایشها در درون زبان‌شناسی و درون زبان و در سطح کلمه و جمله معنا را بررسی

می کنند، زیرا، به محض اینکه ما از این سطح خارج بشویم و آن فرازبان خودمان را کنار بگذاریم، خیلی از این جملات وقتی از سطح فرازبان مطالعات معنی شناسی بیرون بیایند، اتفاقاً معنی هم دارند و مشکلی هم ندارد. مثلاً اگر بگویند ناهار چه خوردی؟ پاسخ داده شود میز و صندلی خوردم. در صورتی که بنده مسئول قراردادن میزها و صندلیها در یک سمینار باشم و کار هم بسیار طول بکشد، اگر چنین پاسخی در جواب آن سؤال بدهم، چون این سؤال سناریو و بافت مناسبی دارد، می تواند معنا هم پیدا کند. همه اینها در سطوحی مقید باقی می ماند و به محض اینکه یک لایه بالاتر بیایم، این نظریه ها به صورتی ابطال پذیر می شوند.

نظریه دیگر، نظریه مؤلفه های معنایی است تحت تاثیر تروبتسکوی در مکتب پراگ که مؤلفه های واجی را مطرح کرد و ادعا کرد که مثلاً صدای پ/ یا ب/ به تنهایی کمینه نیست و هر یک خود از مؤلفه هایی تشکیل شده است. مثلاً صدای پ/ یا ب/ دو لبی، بی واک و انسدادی است اما تفاوتش با ب/ تنها تفاوت پ/ یا ب/ نیست، بلکه تفاوت در بی واک بودن و واک دار



فرزاد صفوی

بودن است. بر همین قیاس گروهی از معنی شناسان آمدند و سعی کردند برای واژه ها مؤلفه های معنایی درست کنند. یعنی واژه مرد و زن را در نظر بگیرید که تفاوت در سطح واژه مرد و زن نیست، بلکه تفاوت در سطح مؤلفه های معنایی است که این دو را از هم متمایز می کند. واژه مرد را گفتند [+انسان]، [+بالغ]، [-مؤنث]، و واژه زن را گفتند [+انسان]، [+بالغ]، [+مؤنث]. تفاوت در این دو شد حاصل تفاوت در [+مؤنث] و [-مؤنث]، یعنی معنا را به مؤلفه های معنایی ریز کردند و از طریق مؤلفه های معنایی آن را توجیه کردند. ما از این شیوه در مطالعه ادبیات و کارکرد روابط معنایی در شعر استفاده کردیم، اما ایرادهای خاص خودش را دارد و آن، اینکه تعداد مؤلفه های معنایی محدود نیست و ما پیوسته

می توانیم واژه های دیگر زبان را به عنوان مؤلفه معنایی بیابیم و برای یک واژه دیگر استفاده کنیم. مثلاً وقتی از مرد و زن گذشتیم و گفتیم «مادر» حالا باید مؤلفه [+مهربانی] را وارد بکنیم یا نکنیم و احتمالاً اگر بخواهیم در سطح دقیق علمی پیش برویم باید بگوییم [+صاحب فرزند]. اما این جریان همین طور ادامه دارد و چون دامنه های مؤلفه ها محدود نیست، بحث علمی بودن را خدشه دار می کند. می خواهیم بگوییم در معنی شناسی بحث علمی بودن خدشه دار است، یعنی باید علمی را به مفهوم علوم تجربی کنار بگذاریم و به جای آن به دنبال نظام مند بودن و مدون بودن باشیم تا به دنبال علمی بودن، آن گونه که در علوم تجربی مطرح است. این روزها بحث معنی شناسی شناختی و زبان شناسی شناختی و علوم شناختی مطرح است، افرادی مثل لیکاف و جانسون این بحث را پیش می برند و از دید اینها معنا در سطح شناخت مطرح می شود، یعنی یک لایه از سطح زبانی و واژگانی فراتر می رود آنها دیدگاههای قابل مطالعه ای در زمینه استعاره و مجاز ارائه کردند. از دید آنها استعاره، مجاز و... دیگر در سطح صناعات ادبی مطرح نیست، بلکه اینها مکانیسمها یا سازوکارهای شناختی انسان را تشکیل می دهند و شناخت در حوزه های اولیه و ثانویه اتفاق می افتد. حوزه اولیه، عینی، ملموس و قابل دریافت است. اگر من بروم روی میز و بگویم بالا رفتم، این قابل لمس است. اما اگر در محل کارم ارتقای شغلی بیابم و کسی بگوید هر روز بالاتر می روی، این مربوط به قلمرو دوم شناخت است. شناخت مفاهیم انتزاعی را از طریق شناختی که در مفاهیم عینی به وجود می آید، استعاره می گویند و می گویند این سازوکار اصلاً استعاری است. ما مفهوم بالا رفتن را از قلمرو اولیه به عاریت می گیریم، برای مفاهیم انتزاعی استعاره می کنیم و مفاهیم انتزاعی هیچ راهی برای بیان ندارند مگر با آن سازوکار استعاره.

مسائلی که ارائه کردم مباحثی بود که به طور فشرده در دنیای غرب در باب معنی شناسی روی داده است.

■ **آزیتا افراشی:** همان طور که دکتر صفوی متذکر شدند، پیشینه مطالعات معنی شناسی در مرحله نخست در دو حیطه زمانی قابل طبقه بندی است.

۱. مطالعات معنایی پیش از پیدایش دانش معنی شناسی.
 ۲. مطالعات معنایی، پس از پیدایش دانش معنی شناسی.
- مطالعات معنایی پیش از پیدایش دانش معنی شناسی عمدتاً در حوزه های منطق و فلسفه صورت پذیرفته است. از یونان باستان تا قرون ۱۸ و ۱۹ و پس از آن، آثار و آراء قابل توجهی در زمینه معنی شناسی فلسفی و منطقی قابل دستیابی است. اما اشاره ویژه ای به اینکه معنی چیست، نشده و معمولاً به بررسی معنی عناصر متن توجه شده است. در میان تجربه گرایان، آراء لاک و لایب نیتس در دوره شکوفایی فلسفه زبان قابل توجه به نظر می رسد، این دوجه ویژه درباره اینکه معنی چیست و چگونه شکل می گیرد و نیز درباره تبیین معنی اظهار نظر کرده اند. پس از پیدایش تاریخ معنی شناسی، یعنی از زمان به کارگیری اصطلاح معنی شناسی از سوی برآل و پس از آن در خلال آنچه سوسور درباره نشانه زبانی مطرح کرده است، کم کم دانش معنی شناسی نضج می گیرد.

آنچه از این زمان به بعد معرفی می شود، در قالب نظریه های مفهومی و مصداقی قابل طبقه بندی است. در فاصله این دو قطب هم نظریاتی وجود دارد. نظریات مفهومی یا انگاره ای در حقیقت معنی را تصویری در ذهن می پندارند. معرف این نظریات از یک سو، سوسور و از سوی دیگر کتزر و فودور محسوب می شوند. در این ارتباط، مفهوم رویدادی است که در ذهن تحقق می پذیرد و در حقیقت انگاره ای ذهنی است. پس در این دیدگاه معنی در ارتباط با جهان خارج شکل نمی گیرد. در قطب دیگر نظریه های مصداقی واقع اند. نظریه های مصداقی در خلال مطالعات پیش از شکل گیری دانش معنی شناسی پایه ریزی شدند، یعنی هنگامی که افلاطون نظریه نام گذاری را مطرح می کند؛ شکوفایی نظریه های مصداقی موجب شد نظریات دیگری با عنوان نظریه های گزاره ای شکل گیرند که به طور عمده با آراء معنی شناسان منطقی در قرون هیجدهم و نوزدهم معرفی می شوند.



آرژانتا فرانسوی

نکته قابل ذکر آن است که پس از انتشار کتاب زبان بلومفیلد که ترجمه با ارزش آن را استاد فرزانه دکتر حق شناس فراهم آورده اند، بلومفیلد صریحاً به این نکته اشاره می کند که ما ابزار لازم را برای مطالعه علمی معنی در اختیار نداریم. بلومفیلد صریحاً نمی گوید که معنی شناسی جزئی از زبان شناسی نیست، اما شارحین این مسئله را به گونه دیگری تفسیر می کنند که به وقوع اتفاق بزرگی در تاریخچه مطالعات معنی شناختی می انجامد و موجب می شود معنی شناسی به تدریج از مطالعات زبانی حذف شود و یا در حقیقت دچار بی مهری واقع شود و مسیری برای شکوفایی اندیشه های چامسکی به وجود آید. در این مسیر نحو کانون اصلی مطالعات زبانی محسوب می شود، معنی هر چه بیشتر از حوزه مطالعات زبان شناختی کنار گذاشته می شود و برعهده رشته هایی مثل فلسفه، روان شناسی و جامعه شناسی محول می گردد. در چنین محیطی در اثناء دهها کتابی که درباره نحو تألیف می شود ما اثر قابل توجهی در زمینه معنی شناسی نمی یابیم و در حقیقت اعتبار علمی زبان شناسان در ارتباط با توجه آنها به حوزه نحو و در کنار آن به واج شناسی و صرف سنجیده می شود. البته چنین حال و هوایی در ایران نیز مشاهده می شود، ولی در حال حاضر به گمان من این گرایش رو به تغییر است و معنی شناسی به سوی یافتن جایگاه حقیقی اش پیش می رود.

در چنین فضایی ما با یک انقلاب روبه رو هستیم، یعنی هنگامی که آراء چامسکی رو به شکوفایی و گسترش است، انقلابی از سوی تعدادی از همکاران و شاگردان چامسکی پی ریزی می شود که به پیدایش مکتبی به نام معنی شناسی زایا می انجامد. اینجا باز معنی شناسی قد علم می کند؛ البته در این دیدگاه هم معنی شناسی از بطن نحو شکوفا شده و به آن وابسته است. در تداوم حرکتی که معنی شناسان زایا آغاز کردند دیدگاه دیگری به نام معنی شناسی شناختی، نضح گرفت، اما در شرق چه اتفاقی روی داد؟ من گزارشی از آنچه نزد مسلمانان و هندیان روی داده است، تهیه کرده ام اما هنوز نمی دانم در چین و ژاپن چه اتفاقاتی روی داده است. می توان گفت فعالیت های مسلمانان در ارتباط با شناخت معنی در محدوده قرون دوم و دهم قابل توجه است.

به طور عمده سنت مطالعه معنی نزد مسلمانان در دو شاخه اصلی صورت گرفته است: نخست مطالعات همزمانی؛ یعنی مستقل از مطالعه تاریخ تحول زبان، و دیگری مطالعات در زمانی؛ یعنی مطالعاتی که به تاریخ تحول زبان توجه دارند. در مطالعات معنایی همزمانی، معنی در ارتباط با نحو، آواشناسی و معانی و بیان مورد توجه قرار گرفته است. در معانی و بیان در ارتباط با شعر شناسی و نقد ادبی و تأویل متن به معنی پرداخته می شود. در حیطه مطالعات در زمانی، مطالعاتی در زمینه فقه اللغة صورت گرفته است؛ در این مطالعات شخصیت های صاحب نظر، جاحظ و سیبویه اند. در مبحث دلالت، ابن سینا جلب توجه می کند. در دانشنامه علایی و اشارات و تنبیهات می توان به آرای او در این باره دست یافت.

عبدالقاهر جرجانی متناظری در هند می یابد که «بهار تراری» نام دارد و از او اثری به نام واکیا پادیا باقی مانده است که همواره

در فاصله نظریات مصداقی و نظریات مفهومی، نظریات دیگری را می توان معرفی کرد که با برجسب نظریات مصداقی - مفهومی، معرفی می شوند. آنچه آگدن و ریچاردز تحت عنوان مثلث دلالت به آن اشاره می کنند در قالب نظریه های مصداقی - مفهومی قابل طبقه بندی است. آنها از سویی به انگاره ای در ذهن معتقدند و از سوی دیگر در ارتباط با پدیده های جهان خارج به تبیین معنی می پردازند. در زیر شاخه دیگری از نظریات مصداقی شاید بتوان نظریه های مصداقی - کاربردی را معرفی کرد که به دلالت برون زبانی می پردازند و یکی از مفاهیم زیربنایی و اصلی در تبیین معنی را بافت در نظر می گیرند، یعنی آنچه در جهان خارج روی می دهد یا بافت و موقعیتی که در جهان خارج که ساخت زبانی مورد نظر در آن به وقوع می پیوندد و عمدتاً با آراء ویتگنشتاین و آستین معرفی می شود.

موازی و قابل قیاس با آن چیزی است که عبدالقاهر جرجانی ارائه داده است. پس از جرجانی، توجه به آرای زمخشری، فخرالدین رازی، سکاکی، خواجه نصیر، تفتازانی و سیوطی ضروری می‌نماید. مطالعات زبان شناختی در ایران در قالب تعداد زیادی پایان نامه کارشناسی ارشد که در کتابخانه‌ها مانده و کسی از آنها اطلاع ندارد پی‌ریزی می‌شود. منصور اختیار اولین کتاب معنی‌شناسی را در ایران نوشته است. گذشته از آن، اندیشه‌های برخی زبان‌شناسان دیگر ایرانی مورد بی‌توجهی قرار گرفته است. برای نمونه مقاله‌ای از دکتر باطنی در زمینه شفافیت و تیرگی واژگانی، جزو اولین مقالات معنی‌شناسی نوشته شده در ایران محسوب می‌شود.

■ **محمدخانی:** در این فرصت، از دوستان می‌خواهم که به این موارد اشاره کنند؛ وضعیت دانش معنی‌شناسی امروزه چگونه است؟ نظریات و رهیافت‌هایی که در معناشناسی وجود دارد، چیست؟ مشکلات اساسی در راه پیشرفت و تکمیل این شاخه از زبان‌شناسی چیست؟ معناشناسی غیر زبان‌شناسی که فلسفی، منطقی است. چگونگی تکوین معنا یا معناشناسی شناختی. معناشناسی بیشتر از چه دانش‌هایی استفاده می‌کند؟ بعد به جنبه‌های نشانه‌شناختی و معناشناختی در ادبیات مثل مسئله متن و دیگر مسائلی که امروز مطرح است و نشانه‌شناسی چندلایه‌ای اشاره خواهیم کرد. از دکتر صفوی می‌خواهم درباره معناشناسی غیر زبان‌شناسی توضیح بدهند.

■ **کوروش صفوی:** پیش از این گفته شد که معنی‌شناسی به سه نوع فلسفی، منطقی و زبانی تقسیم می‌شود. این هم نه به آن شکل که بگوییم معنی‌شناسی زبانی کاملاً مستقل از منطقی و منطقی هم کاملاً مستقل از فلسفی است، اینها مانند سه موجی هستند که به هم می‌پیوندند و خودشان امواج جدیدی را پدید می‌آورند. اما قرار است معنی‌شناسی فلسفی چه بکند؟ به نظر من فلسفه، مادر علوم است. فلسفه در تاریکیها چراغ می‌اندازد و به علوم نشان می‌دهد که در چه مسیرهایی می‌توانند حرکت کنند. وقتی علمی در آن تاریکی به راه می‌افتد و قدم می‌گذارد، وظیفه فلسفه کامل شده است و می‌رود تا چراغ را در تاریکی دیگری بیندازد. تا وقتی که در زیست سلول را تشخیص نداده بودیم، در فلسفه این مسئله مطرح بود که اول تخم مرغ بوده یا مرغ. بعد از اینکه مشخص شد تخم مرغ یک سلول است، معلوم شد که اول تخم مرغ بوده است. بنابراین، هیچ فیلسوفی امروز دنبال جواب دادن به این سؤال نمی‌رود که اول تخم مرغ بوده یا مرغ. این مسئله قرن‌ها مطرح بوده، تا زمانی که علم توانسته در این تاریکی پیش برود و این مسئله را حل کند.

بنابراین، اگر ما بر اساس این دیدگاه جلو برویم، معنی‌شناسی فلسفی باید مادر معنی‌شناسیهای غیرفلسفی باشد. یعنی سؤال اول در معنی‌شناسی فلسفی مطرح شده و سپس به صورت مسئله‌ای برای معنی‌شناسان منطقی و زبانی باقی مانده تا راه حلی برایش پیدا کنند. به عنوان مثال هر مصداقی که مادر جهان خارج داریم، ناقص است. مثلاً لیوانی که روی این میز است، هر چند ما به آن لیوان می‌گوییم، اما یک نوع لیوان خاص است. هیچ لیوانی

در جهان خارج وجود ندارد که همه ویژگیهای تمام لیوانها را داشته باشد. یعنی هم دسته داشته باشد هم نداشته باشد، هم بلور باشد هم نباشد، هم بلند باشد هم نباشد، هم باریک باشد هم نباشد و... بنابراین، هر مصداقی در جهان خارج ناقص است. یعنی یک مورد از مجموعه‌ای است که در نهایت قرار است با نام لیوان مشخص شود.

معنی‌شناس فلسفی سؤالش از اینجا مطرح می‌شود که می‌خواهد بفهمد وقتی ما واژه «لیوان» را به کار می‌بریم، مخاطبان این واژه را چگونه درک می‌کند. پس، اصل این است که من از زبان به چه صورت استفاده می‌کنم که درباره چیزی در جهان خارج حرف بزنم و شخصی این را بفهمد. نمونه‌ای خدمتان عرض کنم. یک سیب در نوع خودش ناقص است، یعنی یک سیب نمی‌تواند در آن واحد هم شمیرانی باشد، هم لبنانی، هم قرمز باشد، هم زرد، هم تازه باشد و هم نباشد. یک سیب یکی از مصداق‌هایی است که از تمامی سیبها را اختیار داریم. وقتی من این سیب را گاز می‌زنم، مصداقش ناقص می‌شود. یعنی در جهان خارج قسمتی از این مصداق از بین می‌رود. یک گاز دیگر بزنم، ناقص‌تر می‌شود. اما در زبان برای اینکه این سیب ناقص‌تر را توضیح بدهیم، روی محور هم‌نشینی واژه‌های بیشتری قرار می‌دهیم. یعنی زبان، درست عکس مصداق جهان خارج عمل می‌کند. اول می‌گویم سیب، یک گازش می‌زنم که ناقص می‌شود، اما در زبان کامل‌تر می‌شود و می‌گویم «سیب گاز زده». در صورتی که اگر قرار باشد زبان همسو با مصداق جهان خارج پیش برود سیب را وقتی یک گاز بزنم باید بشود «سی»، اگر یک گاز دیگر بزنم، باید بشود «س»، وقتی تمام آن را خوردم دیگر چیزی برای گفتن نداشته باشم.

چنین سؤالهایی در طول تاریخ مطالعه معنی همواره مطرح بوده‌اند. البته ممکن است درباره سببی که عرض کردم، سؤالی نکرده باشند، اما همیشه فلاسفه دنبال این بودند که انسان چگونه به درک می‌رسد. پرسش اولیه‌ای که در معنی‌شناسی فلسفی مطرح می‌شود، برای فیلسوف و منطق دان زبان‌شناس به نوعی مسئله می‌شود. افلاطون می‌گوید نامی برای مصداقی که در جهان خارج داریم در نظر می‌گیریم، رابطه این نام و آن مصداق مستقیم است و بیشتر جنبه طبیعی دارد. البته من شک دارم، افلاطون در رساله‌هایش به صراحت به طبیعی بودن این رابطه اشاره کرده باشد. به نظر می‌رسد، شارحان نوشته‌هایش بر این نکته تأکید کرده باشند. بعد ارسطو می‌گوید این رابطه قراردادی است. در نهایت شما می‌بینید مسیری ضعیف می‌شود تا به آرای معنی‌شناسان منطقی و زبانی برسیم و باز هم همین پرسش را ببینیم که اینها را درگیر خودشان کرده است. اینکه ما تا چه اندازه توانستیم در معنی‌شناسی به این سؤالات پاسخ دهیم، جای بحث است.

باید توجه داشت که خود علم چندان اهمیتی ندارد. این علم امروز هست، فردا عوض می‌شود و تغییر می‌کند و چیز دیگری جایگزینش را می‌گیرد. زمانی اقلیدس چیزی گفته، بعد نیوتن چیز دیگری گفته، بعد اینشتین چیز دیگری که رد می‌شود و این نظریات و فرضیه‌ها دائماً عوض می‌شوند. آن چیزی که در این میان مهم است، «علمی بودن» است، نه خود علم. امروز ممکن

است روی تخته بنویسم $2=1+1$ ، این قاعده فقط روی تخته اعتبار دارد، چون ما با دو تا یک قرانی نمی‌توانیم به جای یک دوریالی تلفن بزنیم. اگر ما دو تا طناب یک متری داشته باشیم از یک چاه دو متری نمی‌توانیم آب بالا بکشیم، چون این دو طناب را اگر گره بزنیم، به هر حال مقداری از این طناب، لای گره گیر می‌کند.

آنچه مهم است این است که آیا من در مسیری درست جلو می‌روم یا نه. یعنی حرفی را که می‌زنم می‌شود ثابت کرد که درست است یا نادرست، یا حرفی است که اصلاً صحت و سقم آن را نمی‌توان ثابت کرد. معنی شناسیهای بعد از معنی شناسی فلسفی، یعنی معنی شناسی منطقی و معنی شناسی زبانی با همان پرسشهای معنی شناسی فلسفی درگیر شده‌اند و سعی می‌کنند پاسخی برای هر پرسش بیابند که اگر هم درست نباشد، آن قدر صریح باشد که بشود صحت و سقم آن را تعیین کرد.

■ **محمدخانی:** چون بحث با معناشناسی فلسفی ادامه پیدا کرده است، از خانم دکتر افراشی می‌خواهم بحث را درباره معناشناسی شناختی یا چگونگی تکوین معنا ادامه دهند.

■ **آرژتا افراشی:** فرض عمده در معنی شناسی شناختی این است که معنی به طور خاص و کلیه فرآیندهای زبانی به طور عام بخشی از فرآیند عام شناخت آدمی هستند. یعنی صرفاً یکی از فرآیندهای شناختی به شمار می‌روند. بر پایه این فرض بنیادین نگرشی در معنی شناسی شکل گرفت که معنی شناسی شناختی نام دارد. پیش از این به طور گذرا به چگونگی شکل‌گیری این شاخه از مطالعات، اشاره شد، در اینجا صرفاً به جهت مروری بر آنچه گفته شد، به ذکر این نکته اکتفا می‌کنم که در هنگام اوج شکوفایی نظریه پردازیه‌های چامسکی و تلقی نحوه مثابه کانون زبان از سوی او، عده‌ای از دانشجویان و همکارانش نهضت جدیدی را پایه‌ریزی کردند که معناشناسی زایا نامیده می‌شود، گامهای اولیه برای شکل‌گیری آنچه بعدها معنی شناسی شناختی نام گرفت، در زمان شکل‌گیری معنی شناسی زایا برداشته شد. پس از آن در دیدگاهی کلی به نام دستور شناختی زبان بخشی از شناخت آدمی محسوب می‌گردد که شاخه‌ای از این دستور، معنی شناسی شناختی تلقی می‌شود.

فرضیه جدیدی در زمینه تبیین و شناخت معنی به شکلی منسجم در رساله دکتری من معرفی شده است که به راهنمایی دکتر صفوی، با استفاده از راهنماییهای ارزشمند دکتر حق شناس و سرکار خانم دکتر ویداشقایی، شکل گرفته است. نگرش غالب در این فرضیه، نگرشی شناختی است و نیز در آن تلفیقی از دستاوردهای سایر اندیشمندان در حوزه‌های فلسفه، منطق و مکاتب متفاوت زبان شناسی مورد استفاده قرار گرفته است. در اینجا گزارش مختصری از دستاوردهای این فرضیه و چگونگی شناخت معنی و تبیین آن در قالب فرضیه حاضر ارائه خواهد شد. این فرضیه، فرضیه معنی شناسی بازتابی نام دارد. ما اصطلاح بازتاب را از آنچه افلاطون در تمثیل غار معرفی کرد، به عاریت گرفتیم. بر این اساس مفاهیم، بازتاب مصادیق خواهند بود، این فرضیه به صورت سلسله مراتبی و مرحله‌ای شکل می‌گیرد و مفهوم بازتاب در آن نقشی کانونی و بنیادین می‌یابد. نقطه آغاز

برای شکل‌گیری مراحل که به تکوین معنی می‌انجامند، تعامل حواس پنجگانه و جهان خارج بود. به عبارت دیگر ما احتیاج به سکوی محکم و قابل اطمینانی داشتیم که با تکیه بر آن بتوانیم توجهی برای شکل‌گیری سایر مراحل ارائه دهیم؛ چنین به نظر می‌رسد که کسی نمی‌تواند وجود حواس پنجگانه را انکار کند و اینها مجرای برای درک محیط محسوب می‌شوند. یعنی اولین مجرای که از طریق آن انسان در تعامل با جهان خارج قرار می‌گیرد.

به این ترتیب وجود حواس پنجگانه را بدیهی در نظر گرفتیم، حواس پنجگانه و فرآیندهای ترکیب و انتخاب، ابزارهای اصلی شکل‌دهی به این فرضیه محسوب می‌شوند. یا کوبسن به تفصیل در مقاله «قطبهای استعاره و مجاز» به عملکرد فرآیندهای ترکیب و انتخاب اشاره می‌کند. آزمایشهایی که بر زبان پریشا انجام گرفته این نکته را ثابت می‌کند که انسان از عملکرد این فرآیندها بهره می‌برد. جانوران نیز از این فرآیندها بهره می‌برند اما استفاده از این فرآیندها از سوی انسان به گونه‌ای پیچیده‌تر و در سطح عالی‌تری صورت می‌گیرد.

بر اساس عملکرد فرآیند ترکیب یا همان چیزی که پیش از آن سوسور آن را محور همنشینی نامیده است، ما می‌توانیم عناصر را در کنار هم هم‌نشین کنیم و ساختهای بزرگ‌تری را بسازیم. بر این اساس، ترکیب عناصر به ایجاد ساختهای بزرگ‌تری می‌انجامد. از سوی دیگر ما قادریم پدیده‌ها را به جای هم جایگزین کنیم. پس ما در حقیقت هرگز دست به آفرینش نمی‌زنیم. بلکه صرفاً در محدوده عملکرد فرآیندهای ترکیب و انتخاب، پدیده‌ها را به جای هم یا در کنار هم قرار می‌دهیم و به این ترتیب است که تنوعاتی جدید به وجود می‌آیند. پس نوعی زایایی صورت می‌گیرد که با آفرینش متفاوت است. در نتیجه عملکرد حواس پنجگانه عملکرد فرآیندهای ترکیب و انتخاب، در سیر شکل‌گیری معنی در قالب فرضیه معنی شناسی بازتابی و به تبع آنچه ویتگنشتاین و لاک مفاهیم حسی یا ادراکات حسی بسیط می‌نامند، ادراکاتی حاصل می‌شوند که فقط به وسیله عملکرد یکی از حواس به وجود می‌آیند.

در مرحله بعد باز بهره‌گیری از فرآیندهای ترکیب و انتخاب و حواس پنجگانه به شکل‌گیری ادراکاتی می‌انجامد که مفاهیم حسی یا ادراکات حسی ترکیبی نامیده می‌شوند، یعنی ادراکاتی که از تعامل دو یا چند حس حاصل می‌شوند.

مثلاً حس چشایی و بویایی برای درک طعم عسل هم‌زمان عمل می‌کنند. پس از این مرحله، یعنی پس از شکل‌گیری ادراکات حسی بسیط و ادراکات حسی ترکیبی، اولین چیزی که درک می‌شود، بدن انسان است. پایگاه حواس، بدن انسان است. پس دور از انتظار نخواهد بود اگر اولین چیزی را که او درک می‌کند، بدن خودش باشد. در مرحله بعد بدن نقشی ایفای می‌کند و به شکل‌دهی سایر مفاهیم کمک می‌کند و به این ترتیب است که بدن به محوری برای درک مفاهیم زمان و مکان تبدیل می‌شود.

اینستین به این مسئله با عنوان Refrence Fraim یا چارچوب ارجاع اشاره کرده است. او هم بدن را چارچوب ارجاع در نظر می‌گیرد. ما از بدنمان برای سنجش زمان و مکان استفاده می‌کنیم؛ و به این ترتیب می‌توانیم مفاهیم زمان و مکان را درک کنیم. در

مرحله بعد با در اختیار داشتن مفاهیم زمان و مکان و باز هم عملکرد فرآیندهای ترکیب و انتخاب درک حرکت میسر می‌شود. چون حرکت چیزی جز جابه‌جایی مکان در زمان نخواهد بود. از سویی دیگر در این مرحله لازم است به یکی از موضوعات قدیم فلسفی که همان مفهوم عدد است، بپردازیم. فلاسفه مختلف دیدگاه‌های متفاوتی نسبت به شناختی یا غیرشناختی بودن مفهوم عدد اختیار کرده‌اند. آیا درک عدد فطری است؟ یا اینکه فطری و شناختی نیست و وقتی درک عدد فطری و شناختی نباشد، سلولهایی برای درک آن نمی‌توان معرفی کرد. لایب‌نیس و فیثاغورث عدد را مفاهیم ذاتی می‌دانند، ولی فلاسفه‌ای هم وجود دارند که چنین نمی‌اندیشند. به هر حال ما شواهد زبان شناختی در اختیار داشتیم که عدد می‌تواند مفهومی شناختی باشد، البته تا وقتی سلولهایی در مغز شناخته نشده باشد که این سلولها به درک عدد اختصاص داشته باشند، نمی‌توانیم ادعا کنیم عدد مفهومی شناختی است. ولی بر طبق شواهد زبان‌شناختی در همهٔ زبانها مفاهیم یک، دو و چند وجود دارد.



ادراک می‌گردند. در مرحلهٔ بعد، درک مصداق است، یعنی ما وقتی توانستیم شکل را درک کنیم، قادر می‌شویم تمام پدیده‌های جهان خارج را درک کنیم و پس از درک مصداق دستاوردهای روان‌شناسی گشتالت تبیین قابل قبولی برای شکل‌گیری مراحل بعدی به دست می‌دهد. روان‌شناسی گشتالت قواعد ادراکی را معرفی می‌کند که براساس آن درک میسر می‌شود. برای نمونه درک کلیت، درک پدیده‌های مشابه و تمایز نهادن میان پدیده‌های مشابه و نامتشابه درک کلیتی ساده شده و.. از این دست است. پس از آنکه مصادیق با بهره‌گیری از قواعد ادراکی گشتالت درک شدند، تصویر و تصورهای ذهنی شکل می‌گیرند. هرگاه یک تصویر و تصور ذهنی بتواند با صورت زبانی در ارتباطی دو سویه قرار گیرد، مفهوم به وجود می‌آید. پس ما تصویر و تصورهای زیادی داریم که آنها همگی به مفهوم تبدیل نمی‌شوند، فقط تصویر و تصورهایی که درازاء آنها صورت زبانی وجود دارد به مفهوم تبدیل می‌شوند. مفاهیم خودشان به دو لایهٔ اصلی تقسیم می‌شوند: مفاهیم لایهٔ معنایی و مفاهیم لایهٔ منطقی. مفاهیم منطقی وظیفه دارند بین مفاهیم لایهٔ معنایی ارتباط برقرار کنند. مفاهیم لایهٔ معنایی در مرحلهٔ اول اسم و فعل و در مرحلهٔ بعد صفت و قید هستند که باز شواهدی وجود دارد که اینها در همهٔ زبانها وجود دارند. مفهوم در قالب واژه‌ها در زبان تجلی می‌یابند، یا اینکه به وسیلهٔ مفاهیم لایهٔ منطقی به هم مرتبط می‌شوند و گزاره را می‌سازند، و گزاره‌ها در قالب جملات یا سایر ترکیبات نحوی در زبان باز نمود بیابند. یعنی در فصل پنجم این رساله توانمندی این فرضیه در پاسخ‌گویی به مهم‌ترین مسائل معنایی محک زده شده است.

□ **محمد خانی:** به خاطر اینکه به برخی نکاتی که امروز بیشتر مورد نیاز است و ملموس تر است پرداخته شود، سؤال بعدی را از دکتر شعیری می‌پرسم که معناشناسی از چه دانشهایی اخذ شده است. پس از آن دربارهٔ مسئلهٔ امروز ما که متن و اثر ادبی است و کارآیی معنی‌شناسی در کارآیی ادبیات، یعنی چگونه می‌توانیم از مبحث معناشناسی در استفاده از آثار ادبی یا ارتباط آنها با آثار ادبی، بحث کنیم و اینکه آیا یک اثر ادبی می‌تواند بی‌معنا هم باشد؟

■ **حمیدرضا شعیری:** پیش از این معناشناسی را از رویکرد غیر از زبان شناختی مطرح کردیم. در واقع دو گونه معناشناسی مطرح شد که یکی معناشناسی با رویکرد زبان شناختی بود و دیگری معناشناسی با رویکرد غیر زبان شناختی و رویکردی که معنارابه و وسیلهٔ خود معنا مطالعه می‌کند. برای پاسخ به این سؤال می‌خواهم با جملهٔ معروف پل ریکور معناشناس و فیلسوف فرانسوی صحبت کنم را شروع کنم که امروز برخلاف آنچه در گذشته معتقد بودند که فلسفه راه شناخت است، امروزه بیشتر افراد از جمله خود پل ریکور معتقدند که نشانه نیز راه شناخت است. برای اینکه در رابطه با نشانه‌ها چیزی در ذهن انسان وجود است. انسان ثبت می‌شود، یعنی در ارتباطی که با نشانه‌ها برقرار می‌کنیم چیزی در ذهن ما حفظ می‌شود و شکل می‌گیرد و این چیز در ذهن ما متحول می‌شود و بعد از سالها آن چیز می‌تواند با شکل

ویرزبیکا و گودار در تحقیقی بر زبانهای مختلف به این نتیجه رسیدند که این مفاهیم در همهٔ زبانها وجود دارد و احتمالاً درک مفاهیم یک، دو و چند بر مبنای درک بدن به دست می‌آیند. یعنی ما دو دست، دو پا، اعضای زوج داریم و درک یک احتمالاً از درک محوری بدن حاصل می‌شود. مفهوم چند نیز می‌تواند براساس موها و دندانها حاصل شود که نمی‌شود در یک نگاه تعدادشان را محاسبه کرد.

به این ترتیب با در اختیار داشتن مفاهیم حرکت، عدد و عملکرد فرآیندهای ترکیب و انتخاب، مفهوم شکل حاصل می‌شود و ما می‌توانیم تمام اشکال را درک کنیم. به این ترتیب حرکت نقطه، خط را به دست می‌دهد، حرکت خط، سطح را، حرکت سطح، حجم را و به این ترتیب همهٔ اشکال هندسی قابل

متحول شده‌اش بروز کند. البته شاید این نگاهی فلسفی به نشانه باشد، اما یک اعتقاد است و این بحث اهمیت نشانه را می‌رساند که پل ریکور معتقد است ما از ورای نشانه‌ها می‌توانیم خودمان را بشناسیم و به تحول نشانه‌ای یا معنایی در درون خودمان هم پی ببریم.

اما در رابطه با سؤالی که مطرح شد باید به این نکته اشاره کنم که شرایط مطالعه معنا به شکلی که بیشتر در مکتب معناشناسی پاریس مطرح است، این است که در واقع سه علم معناشناسی را به شکلی که امروزه در مکتب پاریس به آن نگاه می‌شود تغذیه کردند. در درجه اول زبان‌شناسی بود که اگر سرچشمه آن را در نظر بگیریم از سوسور شروع می‌شود به یلمسلف می‌رسد و بعد به ساختارگرایان، یعنی تئوری نشانه‌ای سوسور و بحث دال و مدلول که از طرف سوسور مطرح شد، بعد این بحث توسط یلمسلف بازبینی شد و یلمسلف چیزی را بر آن اضافه کرد، یک تقسیم‌بندی جدیدی که ترکیب دوتایی نشانه یعنی دال و مدلول را چهارتایی کرد که به هر کدام در عین داشتن یک صورت یک ماده هم اضافه شد. یعنی یلمسلف گفت که مادر مطالعه معنا با ماده سر و کار داریم یا با صورت، یا با هر دوی آنها و باید به این سؤال که نزد سوسور بی‌جواب ماند، پاسخ بدهیم و بعد مثالی زد و گفت وقتی ما چراغ راهنمایی و راهننگی را می‌بینیم به ما می‌گوید توقف کن. اگر چراغ قرمز در واقع صورت یا برونه است، توقف درونه است، پس دال که چراغ قرمز است درونه و مدلولش همان توقف است.

چراغ قرمز یعنی توقف، اما همین صورت دارای یک شکل است و یک ماده. یعنی صورت دارد و این چراغ قرمز برای اینکه شکل بگیرد نیاز به لامپ، سیم، آهن، فلز و... دارد. در عین حال که توقف برای اینکه شکل بگیرد و عمل توقف واقعیت پیدا کند، نیاز به این است که بین پای بشر و ترمز ماشین دو ارتباط ایجاد شود تا ما به چیزی به نام توقف برسیم. بنابراین، در معنا و نشانه به نوعی دخالت ماده وجود دارد. اما آنچه یلمسلف به آن اعتقاد داشت این بود که زبان‌شناسان به عنوان کسانی که با زبان سر و کار دارند، به بحث ماده‌هانی پردازند و آنها را ترمیم و تعمیر نمی‌کنند. برای اینکه اگر چراغ راهنمایی خراب شود، زبان‌شناسان را برای تعمیر نمی‌برند و مهندس آن را می‌برند. اما فرآیند مطالعه زبانی به آنها مربوط می‌شود. مطالعه رابطه بین چراغ قرمز و توقف به زبان‌شناس مربوط است. بنابراین، یلمسلف بحث دال و مدلول را به دو صورت بیان و محتوا چهارتایی کرد، ماده را هم اضافه کرد. ماده بیان و ماده محتوا.

بعد از یلمسلف به مکتب پاریس می‌رسیم که مکتب پاریس از نظریه‌های یلمسلف استفاده می‌کند تا ساختارگرایی به شکل محکم آن، البته منشأ اصلی ساختارگرایی در روسیه است، اما ساختارگرایان پاریس در استمرار و تحکم آن شرکت کردند. آنچه نزد ساختارگرایان پاریس خیلی اهمیت داشت، مطالعه ناپوستار شرایط نشانه بود. تفاوت ساختارگرایان با معناشناسان جدید در همین است که معنا را به شکل ناپوستار آن مطالعه می‌کردند. یعنی وقتی با یک فرآیند نشانه‌ای مواجه می‌شدند این را برش می‌زدند و به طور منقطع شرایط نشانه را مطالعه می‌کردند. مثلاً یک سکانس تبلیغاتی صابون، سال گذشته از تلویزیون

پخش می‌شد. برای اینکه صابون را تبلیغ کنند گرگی درست کرده بودند که می‌رفت و در خانه شنگول، منگول و حبه انگور را می‌زد و می‌خواست وارد بشود. بچه‌ها به او می‌گویند که اگر مادر ما هستی، دستت را نشان بده. دستش را نشان می‌دهد و بچه‌ها می‌گویند این دستهای سیاه، دست مادر ما نیست، دست مادر ما سفید است. گرگ از صابون استفاده می‌کند و دستش تغییر رنگ می‌دهد و سفید می‌شود. مجدداً در را می‌زند و بعد بچه‌ها دستش را می‌بینند و فکر می‌کنند مادرشان است و در را باز می‌کنند و آن اتفاق می‌افتد و بچه‌ها خورده می‌شوند.

ساختارگرایان این قضیه را اگر این را در حکم یک متن بگیریم - چگونه برخورد می‌کند؟ ساختارگرایان دو رنگ، تضاد رنگها را می‌گیرند و به طور مقوله‌ای با این متن برخورد می‌کند. اینها را برش می‌زند و هر کدام را در جایگاه خودش مورد مطالعه قرار می‌دهد. فرض کنید صدای گرگ را با صدای مادر بچه‌ها، هیکل گرگ را با هیکل مادر بچه‌ها و شرایط مقوله‌ای را به صورت یک نظام



ساختاری مورد مطالعه قرار می‌دهد و این کاری بود که ساختارگرایان می‌کردند. بعد از این، اینها منشأی شد برای پیدایش معناشناسی به شکل جدیدتر آن، یعنی گرمس به این نتیجه رسید که شرایط مطالعه معنا به این شکل ناقص می‌ماند، یعنی به شکل برش زده، ناپوستار و جدای از هم، به شکل سیستم و نه به شکل پروسه (فرآیند) در واقع رابطه بیشتر جانشینی و نه همنشینی و اینجا این اتفاق افتاد که ساختارگرایان پاریس و در رأس آنها گرمس را به این حرکت و اداشت تا به دنبال مطالعه نشانه، نه فقط به شکل سیستم بلکه به شکل پروسه یعنی فرآیندی هم باشند. در واقع، ما رابطه بین نشانه‌ها را مطالعه کنیم و ببینیم که در زیر نشانه‌ها در ارتباط بین نشانه‌ای، چه اتفاقی می‌افتد؟ در ورای نشانه‌ها چه اتفاقی می‌افتد؟ چه طور نشانه‌ها با یکدیگر یک

جریان تعاملی ایجاد می‌کنند و این جریان تعاملی سبب پیداشدن معنا می‌شود و به این ترتیب معنانشناسی ای با عنوان معنانشناسی پویا یا دینامیک یا معنانشناسی Semiotique Narrative شکل گرفت که عمده کار آن، این بود که جریان معنا را به شکل معنایی که با تغییر رخ می‌دهد، مطالعه کند، اینکه چه اتفاقاتی در نشانه می‌افتد که معنادستخوش تغییر می‌شود. در مورد مثالی که با صابون زد، چه اتفاقی می‌افتد؟

صابون به عنوان یک نشانه، یک عامل تغییر ساز وارد میدان می‌شود و با ورودش به میدان، جریان نشانه را طوری عوض می‌کند - با تغییر رنگ و تغییر شرایط خشن به شرایط ظریف - که باعث می‌شود رنگ و پوست تغییر کند و ظرافت ایجاد شود و ماز خشنی به ظرافت و از سیاهی به سفیدی می‌رویم و در این تغییر و تحول است که در باز می‌شود و گرگ می‌تواند وارد شود. یعنی فرآیند عبور از عدم اجازه ورود به فرآیند ورود، یعنی چه اتفاقی می‌افتد که اجازه ورود صورت می‌گیرد؟ صابون است که در واقع به عنوان عامل نشانه‌ای و معناساز وارد می‌شود و با ورود خودش جریان را به نفع گرگ تغییر می‌دهد، البته سازندگان این تبلیغ فکر نکردند که صابون اینجا عامل و شریک یک جنایت هم می‌شود. معنانشناسان بعد از ساختارگرایی به دنبال این تغییر بودند که چه اتفاقی رخ می‌دهد که این معنی شکل می‌گیرد. معنانشناسی در شکل دومش معنانشناسی ای است که امروزه بعد از دهه ۸۰ شکل گرفت. معنانشناسی ای بود که نمی‌خواست متن را فقط به شکل فرآیندی آن مورد مطالعه قرار دهد، بلکه می‌خواست متن را در روابط حساس و حساسیت زای آن نیز مورد مطالعه قرار دهد. اینها در مطالعاتشان به این نتیجه رسیدند که همیشه اتفاقاتی از نوع فرآیندی نمی‌افتد و همیشه یک سری مراحل طی نمی‌شوند. برای اینکه اتفاقی بروز کند، همیشه لازم نیست عملیات نشانه‌ای دست در دست هم بدهند تا یک اتفاق بیفتد و معنایی رخ بدهد. گاهی ایجاد معنادستخوش تغییر شرایط حسی - ادراکی است. من از مثالی که دکتر صفوی زدند استفاده کنم چون جریان جالبی است. ما به چند صورت مختلف می‌توانیم با یک سیب روبه‌رو شویم؛ اول اینکه سیب را ببینیم و یک رابطه دیداری با سیب برقرار می‌کنیم، اما سیب خارج از دنیای ما قرار دارد، ولی همین رابطه دیداری می‌تواند ما را به سمت یک رابطه درونی با سیب بکشاند، یعنی بعد از دیدن سیب اگر به آن خنثی نگاه نکنیم می‌توانیم درباره سیب قضاوت کنیم. مثلاً بگوییم سیب زیبا هست یا زیبا نیست یا رنگ خوبی دارد.... نوع دوم رابطه، رابطه ما را با سیب درونی می‌کند، اما از این هم می‌توانیم فراتر رویم و رابطه سومی با سیب برقرار کنیم و گاز بزنیم. اینجا با سیب رابطه فیزیکی برقرار می‌کنیم. بنابراین ما سه نوع رابطه با سیب برقرار کردیم که رابطه اول، رابطه حسی - برونی بود، رابطه دوم رابطه حسی - درونی که سیب نوعی شناخت هم شد و رابطه سوم، رابطه فیزیکی بود. بسیاری از معنانشناسان مکتب پاریس همین بحث را دنبال کردند و بعد به این نکته دقت کردند آنچه سوسوربه آن نپرداخت و شاید پیرس به نحوی به آن پرداخت، این بود که برای عبور از دال و مدلول چه فرآیندی باید طی شود. چه چیزی تضمین‌کننده عبور دال به مدلول است. چه چیزی این دو جریان را به هم وصل می‌کند؟ این سؤال سالها ذهن معنانشناسان را به خود مشغول کرد

که این وسط یک اتفاقی باید بیفتد که این دو جریان به نحوی با هم مرتبط شوند. بعد از مدتها و مطالعه مثالهای بسیار زیاد به این نتیجه رسیدند شاید چیزی که کم است، همین بدن و فیزیک است، یعنی نشانه - بدن آن چیزی است که تضمین‌کننده عبور از دال به مدلول است. اینکه چه چیزی باعث می‌شود با دیدن چراغ قرمز متوقف شویم؟ آن محرک پای بشر و ارتباط آن با ترمز است. اگر این اتفاق نیفتد و پایا ترمز عمل نکند، عنصری به نام توقف رخ نخواهد داد. هر چند که چراغ قرمز باشد و توقف باید صورت بگیرد. بنابراین، اهمیت نشانه - بدن، یعنی اینکه بدن هم به شکلی نقش دارد.

تمام مسائلی که مطرح شد، ما را به سمت معنانشناسی ای می‌برد که به نوعی با قضیه پدیدارشناسی مرتبط می‌شود. یعنی به نحوی فلسفه با بحث پدیدارشناسی به معنانشناسی راه باز می‌کند. به این شکل که فنومولوژی به عنوان چیزی که حضور وجود یا وجود حضور یا حضور وجودی را مطالعه می‌کند وارد معنانشناسی می‌شود. البته پیرس به شکلی در بحث نشانه این قضیه را وارد کرده بود. برای اینکه پیرس وقتی از نشانه صحبت می‌کند بحث فنومولوژی را با این نکته وارد می‌کند که نشانه همیشه ارتباط با کسی است. یعنی نشانه برای کسی است. ما کجا دنبال نشانه و معنای نشانه باید بگردیم؟ در جایی و در ارتباط با نشانه، این «جایی» و این «ارتباط»، کسی را مطرح می‌کند. یعنی نه تنها نشانه برای کسی مطرح می‌شود، بلکه نشانه جایگاهی هم دارد و آن زاویه دید است، یعنی از کدام زاویه دید به نشانه نگاه می‌کنیم یا با نشانه مرتبط می‌شویم. چون بحث زاویه دید، همان بحثی است که پروست درباره آن متن جالبی دارد. در جایی از برجهای کلیسا فاصله می‌گیرد، داخل ماشین است، از کلیسا بازدید کرده، بعد داخل ماشین می‌شود که برگردد، نا لحظه‌ای که از کلیسا بازدید می‌کند هیچ اتفاقی نمی‌افتد. از کلیسا فاصله می‌گیرد، هوا قدری مه آلود است، سرپیچ جاده برمی‌گردد تا آخرین وداع را با کلیسایی که دیده انجام دهد. وقتی برمی‌گردد به کلیسا نگاه می‌کند می‌گوید برجهای کلیسا در حال رقص بودند و هر کدام جای خودشان را به دیگری می‌دادند و در گرفتن جای دیگری با هم رقابت می‌کردند. اینجا چه اتفاقی می‌افتد؟ آیا برجها رقصان بودند و جای کسی را می‌گرفتند؟ اینجا است که بحث پیرس مطرح می‌شود که می‌گوید نشانه برای کسی تحت سلطه زاویه دیدی. اینجا است که بحث پیرس اهمیت می‌یابد که آنجایی که دیدگاه خاصی مطرح می‌شود، نشانه با کسی مرتبط می‌شود و برای شخص خاصی است که نشانه این حالت را پیدا می‌کند، یعنی اگر برجها رقصان می‌شوند، برای پروست رقصان می‌شوند و نه برای همه بیننده‌ها.

آخرین مسئله تأثیرگذار، آنتروپولوژی بود. پس سه عنصر در معنانشناسی مکتب پاریس مهم بودند: یکی زبان‌شناسی با مسائلی که گفتیم، دیگری بحث فنومولوژی با مسائلی که اشاره شد و دیگری بحث آنتروپولوژی. مسائل آنتروپولوژی بالوی استراوس وارد مکتب پاریس شد که بحث روابط فرهنگی بین انسانها را مطالعه می‌کرد. فولکلورها را مطالعه می‌کرد و این روابط فرهنگی کمک می‌کردند که بتوان عنصر مذهب و فرهنگ را در بحث نشانه وارد کرد. این دیدگاه آنتروپولوژی به نشانه، به نحوی نشانه را از حالت خشک زبانی به سمت حالت منعطف تر کشاند که با

ترمز، عوض نمی‌شود. برای اینکه این معنادر یک نظام تحقق پیدا کرده است. یعنی در حقیقت می‌خواهیم جایگاه نظامهای اجتماعی را نسبت به واکنشهای فردی، تعیین کنیم. در حقیقت، نظامهای نشانه‌ای، نظامهای اجتماعی هستند. هر وقت که ما مطالعه دلالت و مطالعه معنار از سطح زبان، به نظامهای نشانه‌ای بیرون از زبان کشانیدیم به اعتقاد من سرگرم نوعی فعالیت مطالعاتی در حوزه نشانه‌شناختی هستیم. من در اینجا تمایز را پیدا می‌کنم.

اما در بحث خودم باید بگویم همین تمایزی که درباره آن صحبت کردم، اعتقاد من این است که زبان و نظامهای نشانه‌ای دیگر همه سرانجام در تعامل با هم کار می‌کنند. یعنی این جدا کردن زبان از نظام نشانه‌ای دیگر، این جدا کردن معنای زبانی از معنای نظامهای نشانه‌ای غیر زبانی، این جدا کردنها در فرازبان معنی‌شناسی و نشانه‌شناسی مطرح است، ولی در واقعیت ما همان موقع که حرف می‌زنیم، حرکات دست و صورتمان که یک نظام نشانه‌ای بیرون از زبان است یا لباسمان که خود متعلق به یک نظام نشانه‌ای بیرون از زبان است، همه اینها در واقع مجموعاً در تعامل با هم و در تعامل با گفتارمان متنی را که تولید می‌کنیم، می‌سازد. به عبارت دیگر، متن یک پدیده تعاملی است بین نظامهای نشانه‌ای متفاوت. ممکن است در بعضی متون یک نظام نشانه‌ای، یعنی فرآورده آن نظام نشانه‌ای، آنچه تبدیل به متن شده است، از اهمیت بیشتری برخوردار باشد، یا کانونی تر باشد و در متن دیگری، نظام نشانه‌ای دیگری کانونی تر یا مهم تر باشد. شما اگر به یک گالری نقاشی بروید و نقاشیهای آنجا را نگاه کنید، به نظرم اتفاق متنی که در آنجا می‌افتد فقط در درون قاب تابلوی نقاشی نمی‌افتد، یعنی این نیست که شما فقط بروید یک تابلوی نقاشی را عاری از تمام نظامهای دیگری که در آنجا حضور دارند، ببینید و بگویید خیلی خوب من این تابلوی نقاشی را دیدم و یک رابطه متنی برقرار شد. آن تابلوی نقاشی، خواه، ناخواه درون لایه‌هایی از نظامهای نشانه‌ای دیگر قرار گرفته است. در کنار این تابلوی نقاشی ممکن است لایه‌ای از نظام نشانه‌ای وجود داشته باشد. ممکن است اسمی داشته باشد و این اسم را زیر تابلوی نقاشی روی مقوایی نوشته باشد. می‌توان گفت که این اسم هیچ ربطی به آن تابلوی نقاشی ندارد؟ می‌توان گفت رابطه تعاملی که با تابلوی نقاشی برقرار می‌کنید ارتباطی با اسم آن ندارد؟ حتماً این به عنوان لایه‌ای از کلیت این متن در ارتباط شما با آن تابلوی نقاشی، دخالت دارد و اگر آن اسم را بردارند و اسم دیگری بگذارند، حتماً اتفاق دیگری در ارتباط شما با آن خواهد افتاد. همین که این تابلوی نقاشی در کدام گالری شهر به نمایش گذاشته شده است، این گالری چه سابقه‌ای دارد، چه نوع مکاتبی را نشان می‌دهد، آیا این گالری پیشتاز است و همیشه در حوزه نقاشی نامتعارف عمل می‌کند یا در حوزه کارهای کلاسیک و متعارف عمل می‌کند. معمولاً در گالریهای نقاشی ممکن است بروشوری به شما داده شود. در غرب رایج است که بروشورهای این گالریها را گاهی به نظریه پردازان هنر می‌دهند که درباره آن بنویسند. در کتاب هنر در اندیشه اهل هنر که خودم درگیر ترجمه‌اش بودم، بسیاری از مطالبی که در آن به عنوان مقاله آمده بود، مطالبی بود که صاحب نظریه‌ها برای گالریها و نمایشگاههای

□ **محمدخانی:** لازم است که به طور دقیق تفاوت‌های معنی‌شناسی و نشانه‌شناسی را تبیین کنیم. پرسش من از دکتر سجودی درباره مسئله معنی‌شناسی در ادبیات است، این مبحث در قرن بیستم در غرب خیلی گسترش یافته و با ترجمه آثاری که این نظریه‌ها را مطرح کرده‌اند، در ایران این مباحث خیلی هم مطرح شده است. معنی‌شناسی و نشانه‌شناسی را در کجا می‌توانیم تفکیک کنیم و کجا با هم ادغام می‌شوند و کارایی معنی‌شناسی در ادبیات چیست؟

■ **فرزان سجودی:** در مورد مرز و همپوشیهای میان معنی‌شناسی و نشانه‌شناسی باید بگویم در حقیقت بحث واژگان یا ترمینولوژی همیشه می‌تواند مشکل آفرین باشد. یکی از مشکلات اساسی، عدم وحدت حول واژگان است. اینکه ما معنی‌شناسی را به چه معنی به کار می‌بریم؟ نشانه‌شناسی را به چه معنی به کار می‌بریم؟ من سعی می‌کنم که مرزبندی را روشن کنم. طبق روال متعارف در ایران و ترجمه‌هایی که شده و مطالبی که نوشته شده، معنی‌شناسی را برابر Semantics تلقی می‌کنیم و این معنی‌شناسی، مطالعه معنادر سطح زبان است و این مطالعه معنادر سطح زبان هم عمدتاً در سطح مطالعه معنادر تقابلهای واژگانی و در مطالعه معنادر سطح جمله باقی مانده است. همان طور که به عنوان نمونه‌ای بارز وقتی به کتاب دکتر صفوی (درآمدی بر معنی‌شناسی) مراجعه می‌کنیم، مجموعه فصل بندیهای کتاب که اتفاقاً در حوزه معنی‌شناسی بسیار گویا و ارزشمند است، عمدتاً در محور اصلی معنادر سطح واژه و معنا در سطح جمله را دربر می‌گیرد و شما جایی در این کتاب به فرای جمله و مطالعه متن که خودش هنوز زبانی است و اینکه به قول دکتر شعیری متن در کجا اتفاق می‌افتد، برای چه کسی و در چه زمانی و در چه مکانی، نمی‌رسید. این را من نقص این کتاب نمی‌دانم. این کتاب در محدوده تعریف شده Semantics عمل کرده و حدود کارش را مشخص نموده و در آن حدود، شرحهایی را که لازم بوده، ارائه داده است حال تعریفی که سوسور از نشانه‌شناسی ارائه کرد: سوسور گفت که زبان، نظامی نشانه‌ای است و نشانه هم از دال و مدلول تشکیل شده است و زبان، نظام است، نظامی نشانه‌ای را در نظر بگیرید. آیا ما جز زبان نظام نشانه‌ای دیگری نداریم. قطعاً جز زبان نظامهای نشانه‌ای دیگری هم داریم. درباره چراغ قرمز، ما می‌توانیم بگویم نظام نشانه‌ای علائم راهنمایی و رانندگی یک نظام است که در آن نشانه‌هایی وجود دارند که در تقابل با هم به روشهای مختلف که در بحثهای پیرس مطرح است، معنی پیدا می‌کنند و ما این نظام را درونی کردیم. مادر رفتارهای اجتماعی مان نشانه‌های نظام نشانه‌ای علائم راهنمایی و رانندگی را دریافت می‌کنیم و مطابق با آن عمل می‌کنیم یا نمی‌کنیم. همین جا لازم است اشاره کنم که چراغ قرمز در علائم نشانه‌ای راهنمایی و رانندگی یعنی توقف، چه شما توقف کنید و چه نکنید، کسی هم که از چراغ قرمز رد می‌شود اگر جلویش را بگیرند و بگویند نمی‌دانی چراغ قرمز یعنی چه؟ می‌گوید: بله، یعنی توقف، اما من مریض دارم. یعنی معنای چراغ قرمز یا عدم حرکت یا به روی

متفاوت نقاشی نوشته بودند. آیامی توانیم این بروشور یعنی سطح نظریه پردازی و رمزگان نظریه پردازی را از این گالری و از نقاشیها حذف کنیم. بسیاری از نمونه های هنر که امروز شاهد آن هستیم اگر سطح نظریه را از آن کنار بگذاریم، یعنی اگر لایه نظریه را که این نوع هنر را حمایت و توجیه و تبیین می کند، کنار بگذاریم، شاید دیگر آن هنر، هنر تلقی نشود. در جایی می خواندم که نوشته بود مکتب نقاشی نیویورک. اگر نظریه مربوط به آن در حوزه نظریه پردازی نقاشی وجود نداشت، اصلاً ممکن بود مکتب نقاشی نیویورک این مکتب نشود.

پس در حقیقت در این روشی که مورد نظر است و من در پیش گرفتم، حتی خود کلمه نشانه متعلق به فرازبان نشانه شناسی و معنی شناسی است. اصلاً ما در عالم واقع نشانه نداریم و هرگز امکان ندارد که نشانه ای در چنان انفرادی اتفاق بیفتد و چنان منتزع و منفک شده رخ بدهد، این فقط در کتاب نشانه شناسی امکان دارد. نشانه منفرد فقط در بحث درباره نشانه شناسی امکان می یابد. وقتی انسانها درگیر یک تعامل متنی هستند، حتی اگر یک کلمه یا نشانه واحد غیر زبانی را به کار ببرند، حتماً این کلمه یا این نشانه واحد غیر زبانی یا زبانی، سرانجام خودش یک متن است که اتفاق می افتد، زیرا کی، کجا و در چه مناسباتی این نشانه استفاده می شود. کسی در دنیای واقع نمی گوید آب به معنای H_2O ، کسی کلمه آب را به کار نمی برد که دلالتش، دلالتی باشد که در فرهنگ لغت اتفاق افتاده است. تصور کنید چاه کنی که در چاه مشغول حفاری است فریاد می زند: آب، آب، یعنی من به آب رسیدم و این یک متن است و این متن پیامدهای خودش را دارد. همه آن لایه هایی که این آبی که چاه کن به آن رسیده است - از لحاظ ارتباط معنایی می گویم - برای آدمهایی که بالای چاه ایستاده اند و منتظرند ببینند چه تأثیراتی در زندگی اقتصادی و اجتماعی آنها خواهد داشت، همین متن ساده «آب، آب» همه این معانی را با خود دارد. پس ما خیلی ساده خواهیم بود که بگویم آب مایعی بی رنگ و بی بوست، معمولاً هم آنچه در زبان می گویم با آنچه در واقعیت است، انطباق ندارد. زبان از این جهت بی نشان ترین نشانه را به کار می برد، آب، یعنی آبی که فقط آب است. هر آبی به هر حال با آب دیگر تفاوت دارد. در حقیقت حتماً هر نشانه ای در

شبکه تعاملی در لایه های متنی اتفاق می افتد و هر نشانه ای حتماً خودش متن است، اگر چه به صورت واحد اتفاق بیفتد. متن باز است، این کتاب با جلدش بسته نمی شود. این کتاب همان که کجا هست، چه کسی درباره آن حرف می زند و چه کسی آن را تدریس می کند و کجا تدریس می شود و دانشجویی که در معرض تدریس آن قرار گرفته، چه کسی است و... همه اینها به عنوان لایه های دیگر متنی سرانجام در درجه ای که این کتاب می تواند تجلی ارتباطی برقرار کند، تأثیر دارد. کتاب مفهومی بسته نیست. همان طور که تابلوی نقاشی مفهومی بسته در درون قاب نیست، بلکه وابسته است به اینکه چه کسی آن را دیده، کجا به نمایش گذاشته شده و چه لایه های نشانه ای دیگری اطرافش را گرفته است.

نکته ای که دکتر شعیری اشاره کردند و فرمودند: معنی شناسی از سطح مطالعه جانشینی به سطح مطالعه هم نشینی رفت، من فکر می کنم با بحثی که کردم، نشان داده شد که چگونه این لایه های متنی در مجاورت و هم نشینی با یکدیگر و در تعامل با یکدیگر کار می کنند. در حقیقت ما به جای اینکه از یک نشانه منفرد به یک نظام برویم که خود این البته اتفاقی است که روی می دهد، نشانه چراغ قرمز در نظام نشانه های راهنمایی و رانندگی معنی پیدا می کند. ولی این خودش در مجاورت و هم نشینی با نشانه های دیگر در مجاورت لایه های متنی است که تعبیر و تفسیر می شود. اما ارتباط این ماجرا با ادبیات: اتفاقی که در ادبیات می افتد، به نظر می رسد متن ادبی کوشش می کند به چالش با همین لایه هایی که گفتیم تعیین آفرین هستند، بر خیزد. یعنی کوشش می کند از این لایه های تعیین آفرین (کی، چی، کجا، در چه مناسباتی، برای چه) فرار کند. به عبارت دیگر، متن ادبی سعی می کند موضع فرا زمانی - فرامکانی به خودش اختصاص دهد. سعی می کند بگوید من مثل یک روایت روزنامه ای نیستم که آن روزنامه تاریخ دارد، همه مسائل پیرامون روایتی که در آن روزنامه اتفاق افتاده، به درک آن و به لایه های متنی برای نزدیک تر کردن ما به ایجاد ارتباط، کمک می کند. ادبیات سعی می کند خودش را از این تعیین پذیری جدا کند. متن ادبی سعی می کند بگوید من فرا زمانی - فرامکانی هستم. من به چیز خاصی دلالت نمی کنم. متقابلاً خواننده کوشش می کند متنی را که می خواهد خودش را بیرون از زمان و مکان و مناسبات ارتباطی تعیین پذیر نشان بدهد بکشاند و در مناسبات ارتباطی تعیین پذیر قرار بدهد. به همین دلیل است که هر کدام از ما هر وقت که با متنی ادبی روبه روی شویم در حقیقت چون تلاش ما در مواجهه با متن ادبی، تلاش در جهت تعیین پذیر کردن متنی است که از تعیین فرار می کند، هر کدام از ما در یک مجموعه مناسباتی به یک نوع برداشت و ارتباط معنایی با این متن می رسیم. اما این خیلی آرماتی است که متن ادبی سعی می کند، فرا زمانی - فرامکانی شود. در هر حال نشانه شناسی نشان می دهد که اتفاقاً در خود متن ادبی هم نشانه های بسیاری هست که به تعیین آن کمک می کند. مثلاً شما یک شعر را در نظر بگیرید. اولاً این چگونه شعر شده است، حتماً یک رمزگان متمایز شعر آفرینی داریم که تشخیص می دهیم که این متن متفاوت از متن غیر شعری است. این در چگونگی به کار گرفتن خود زبان و صنایع و ترفندها و آرایه هایی که در زبان به کار می رود تا نوع هندسه نوشتاری، تا

نوشته های دستنویس و چاپی در زمینه فلسفه ادبی و ادبیات

اینکه چه نامی را به عنوان مؤلف بالای سرش حمل می کند و تا اینکه این کلیت کجا چاپ می شود، همه اینها لایه های متفاوتی هستند که در چگونگی برخورد ما با این اثر ادبی دخالت دارند. من برای نشان دادن اهمیت لایه های دیگر، مثالی از ادبیات مدرنیستی انگلیسی زبان می زنم. آن هم شعر معروف ویلیام کارلوس ویلیامز که در حقیقت ترجمه اش چنین می شود:

فقط می خواستم بگویم / آلهایی که شاید برای صبحانه / در یخچال نگه داشته بودی / خوردم خوشمزه بودند و شیرین و خنک / مرا ببخش.

نمی خواهم بگویم هر شعری الزاماً به هندسه نوشتاری و لایه های دیگر مربوط می شود، مخصوصاً شعری را از غایت انتخاب کردم که هر چه بگردید در آن ترفندهای زبانی خاص و ویژه ای در لایه زبانی اش نمی بینید. کسی می خواهد بگوید آلهای صبحانه را خوردم و مرا ببخش. اما همین را ویلیامز با هندسه نوشتاری خاصی نوشته است. در واقع با هندسه نوشتاری به عنوان لایه متنی دیگر برخورد می کنیم که خودش دلالتهای خاص خودش را دارد. برای مثال اگر این یادداشتی بود که کسی برای همسرش گذاشته بود، با آن هندسه خاص نوشتاری نمی نوشت. این عرف و قراردادهای نظام نشانه شناختی، هندسه نوشتاری شعر است و چون ما با این عرف و قراردادهای آشنا هستیم پس اولین فرض ما این است که احتمالاً با شعری روبه روییم. به محض اینکه پذیرفتیم که با شعری روبه روییم، آن وقت سطح دلالتهای نشانه ها تغییر می کند. دیگر آن متن شروع به تفسیر شدن می کند، البته در سطحی که احتمالاً این شعر است و انتظاراتی که ما از یک شعر داریم، این نیست که صرفاً بگوید:

«آلهایی را که در یخچان گذاشته بودی من خوردم». لایه متنی دیگر، اسم ویلیام کارلوس ویلیامز است. اسم، بالای شعر است و ما اینجا و آنجا بارها خواندیم که ویلیام کارلوس ویلیامز یکی از شاعران بزرگ مدرنیستی دنیای انگلیسی زبان است. پس حتماً نمی تواند همین طوری حرف زده باشد. ببینید چگونه مواجهه ما با نظامهای نشانه ای کار می کند. یعنی بخش بار عاطفی و امکان تفسیر پذیری که به همین شعر می دهیم مال همان نام ویلیام کارلوس ویلیامز است و اینکه کجا چاپ شده است. این شعر معمولاً در برجسته ترین مجموعه های (Anthology) شعر انگلیسی چاپ می شود. اگر قرار باشد پنج تا شعر از ویلیام کارلوس ویلیامز بگذارند، یکی از شعرها حتماً شعر «آلو» خواهد بود. بعد تفسیر شروع می شود. حداقل یکی از تفاسیری که من از این شعر خواندم این بود که این مربوط به دکتربین مسیحیت درباره گناهکار بودن انسان و طلب مغفرت کردن می شود. انسان گناه می کند، از گناه لذت می برد و بلافاصله پشیمان می شود و طلب عفو می کند. اگر این «قطعه» را من سر هم نوشته بودم و به جای آلو هم پنی می گذاشتم و آن را روی میز قرار می دادم و از خانه خارج می شدم، هیچ وقت همسرم با دیدن این یادداشت به فکر دکتربین مسیحیت گناهکار بودن و لذت بردن از گناه نمی افتاد. پس در حقیقت ادبیات خودش در درون یک نظام و شبکه تعاملی از روابط کار می کند و این تصور قدیمی که وقتی می گوئیم حافظ، حافظی را داریم که فرای همه اینهاست. یعنی یک روح انتزاعی، به نظر قابل قبول نمی رسد. اما در عمل وقتی

حافظ دکتر خانلری را با یک حافظ بازاری مقایسه کنید، آیا هر دوی آنها حافظ هستند؟ آیا بلافاصله نشانه های حافظ خانلری شما را به سمت اینکه این یک کار آکادمیک است و به لحاظ پژوهشی قابل اعتماد است، پیش نمی برد؟ این همه نشانه های شکلی، روش، قلمی که برایش انتخاب شده، کاغذی که انتخاب شده همه اینها به نظرم در ساختن متن دخالت دارند و یک تحلیل فراگیر و نشانه شناختی ادبیات، کلیه لایه هایی را که یک متن باز در ادبیات می سازد و نه یک متن بسته، با یک معنای قطعی بسته مورد توجه قرار می دهد. این کار نشانه شناس است. در عمل هم یک مخاطب بدون اینکه نشانه شناس باشد و بدون اینکه متوجه باشد به لایه های متفاوت متنی دخیل در یک پدیده توجه می کند و آنها را در چگونگی مواجهه اش با آن پدیده و ارتباطی که با آن پدیده برقرار می کند، دخالت می دهد. حالا نشانه شناس باید فرآیندی را که بین مخاطب و متن اتفاق می افتد مدون و تئوریزه کند. نه اینکه نشانه شناس بگوید این طوری نگاه کنید. ما در عمل این طوری نگاه می کنیم، این اتفاقی است که در هنگام تحقق معنای متنی پیش می آید و معنا هم فقط متنی است. معنای غیرمتنی متعلق به فرازبان معنی شناسی است.

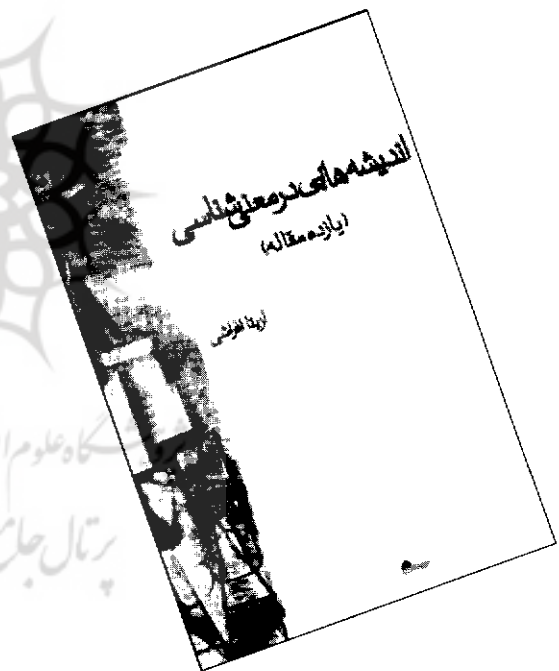
■ **محمدخانی:** پرسش دیگر این است که تمام تعاملات درون متن صحیح است، اما آیا شما در مورد ادبیات به چیزی خارج از زبان اعتقاد دارید؟

■ **سجودی:** در هر متنی یک لایه ممکن است نسبت به لایه های دیگر اهمیت بیشتری داشته باشد. مثلاً در متن نقاشی ممکن است لایه های زبانی در قالب بروشور، عنوان تابلوی نقاشی و... حاضر باشند، اما در حقیقت خود تابلوی نقاشی لایه غالب است. در ادبیات لایه غالب، لایه زبان است. اما تصویری که من از سوال شما دارم و اگر آن تصور صحیح باشد، شاید بتواند کمک کند. ممکن است که ما تصور بکنیم که تمام این اتفاقات دلالتی در زبان می افتد. یعنی همه آن نظامهای نشانه ای دیگر هم امکان دلالت را به خاطر وجود زبان پیدا کردند و ما همه آنها را به زبان ترجمه می کنیم و می فهمیم. من معتقدم نظام زبان، هم به لحاظ ساختاری و هم به لحاظ روش و هم به لحاظ نوع کار و هم به لحاظ ویژگیهای خاصی که دارد، امکان سیلان و باز بودن دلالت را خیلی بیشتر از نظامهای دیگر به وجود می آورد. اگر در نظام چراغ راهنمایی و رانندگی، قرمز یعنی ایست، در نظام زبان همین کلمه قرمز ممکن است که زنجیره بی پایانی از دلالتها، از معانی صریح تا زنجیره معانی ضمنی را به دنبال خود داشته باشد. زبان ویژگی منحصر به فردی دارد که نظامات نشانه ای دیگر متأثر از نظام زبان هستند.

■ **محمدخانی:** آیا طرح فرضیه معنی شناسی بازتابی، متضمن آن است که زبان، به اندیشه شکل می دهد؟

■ **آزیتا افراشی:** پیش از آن ابتدا بگذارید ببینیم تصویر و تصور ذهنی چیست؟ در توصیفی که سوسور از ساختار نشانه زبانی به دست می دهد، به اعتقاد من تناقضی وجود دارد و این تناقض به من کمک کرد که پس از درک مصداق به مرحله شکل گیری

تصویر و تصورهای ذهنی اشاره کنم؛ سوسور نشانه را محصول رابطه دوسویه میان دال و مدلول در نظر می گیرد. دال و مدلول دو روی یک سکه اند. ارتباط میان این دو است که نشانه زبانی را به وجود می آورد. سوسور می گوید: مدلول از یک سو فردی و از سوی دیگر متعلق به نظام زبان است. به اعتقاد من این یک تناقض است. یعنی چگونه ممکن است مدلول یا تصور معنایی از یک سو فردی باشد و از سوی دیگر جمعی. بعداً یلمسلف به عنوان یک ساختگرای پساسوسوری از این مسئله رفع ابهام می کند. او زبان را به دو حوزه لفظ و محتوا تقسیم می کند و برای هر یک از این دو حوزه صورت و معنی در نظر می گیرد. به این ترتیب که معنای معنی فردی است، ولی صورت معنی متعلق به نظام زبان است. اما این مسئله چگونه در ساختار فرضیه معنی شناسی بازتابی تجلی می یابد؟ فقط تصویر و تصورهای ذهنی که با صورت زبانی ارتباطی دوسویه برقرار می کنند، به مفهوم مبدل می شوند. برای نمونه هر یک از ما یک توت فرنگی در دهانمان می گذاریم و به کمک واژه ها و صفت‌هایی، طعم آن را توصیف می کنیم؛ شیرین، رسیده، خوشمزه و... اما اینکه در نتیجه تجربه حس چشایی چه



تأثیری را در سیستم عصبی ما برجای گذارده می توانیم در محدوده آن واژه‌ها بیان کنیم. تصویر و تصورهایی که با واژه‌ای پیوند نمی‌خورند به مفهوم زبانی تبدیل نمی‌شوند و فردی باقی می‌مانند. به این ترتیب، فرضیه معنی شناسی بازتابی، ذهن را مقدم بر زبان می‌داند.

□ محمدخانی: آیا از مفاهیم انتزاعی نیز می‌توان تصور ذهنی واحدی داشت و به عنوان یک مفهوم آن را مطرح کرد؟ آیا اصلاً تمام مفاهیم را می‌توان معنا کرد؟

■ آرزینا افراشی: اصطلاح مصداق در اینجا مقداری گسترش

می‌یابد و مصداق صرفاً به این لیوانی که فقط روی میز است، منحصر نمی‌شود و تا حد تجربه یک وضعیت یا یک رویداد هم گسترش می‌یابد. بنابراین مفاهیم انتزاعی مانند عشق، خوبی، عدالت و... هم تجربه‌ای از یک رویداد یا وضعیت محسوب می‌شوند و تصویر و تصورهای خود را خواهند داشت.

□ محمدخانی: بپردازیم به مسئله هرمنوتیک، تأویل متن و معناشناسی و ارتباط اینها و تأثیر و تأثراتی که می‌توانند بگذارند، جناب دکتر شعیری جنابعالی در این باره توضیح دهید.

■ حمیدرضا شعیری: برای پاسخ به این سؤال می‌توان به جلسه‌ای اشاره کرد که گرمس وقتی در فید حیات بود با پیل ریکور در مرکز تحقیقات معناشناسی فرانسه داشتند. پیل ریکور از دیدگاه هرمنوتیک در جلسه شرکت کرده بود و گرمس از دیدگاه معناشناس. اینها نشست داشتند که بیشتر به یک نوع بحث بود و می‌خواستند جایگاه هر کدام را مشخص کنند. هر کدام تعاریفی دادند و به نتایجی رسیدند که به نظرم برای پاسخ دادن به این سؤال بد نیست به این تعاریف اشاره شود. پیل ریکور از هرمنوتیک با عنوان فهمیدن و تأویل کردن یاد می‌کند، در مقابل گرمس، توضیح دادن را مطرح می‌کند و می‌گوید Semiotic یک ابزار برای بازکردن متن است، مثل آچاری که اگر بخواهیم یک ماشین را به اجزاء خودش تقسیم کنیم، آچار به ما اجازه می‌دهد اجزاء را از هم جدا کنیم و دوباره ببندیم. در واقع اجازه یک نوع بازکردن و دوباره بستن را به ما می‌دهد. پس در حقیقت ابزار و شیوه وارد شدن به متن و توضیح دادن، به شکلی یک نوع دوباره باز نویسی متن است، منتها از دیدگاه نشانه‌ای - معنایی. در مقابلش پیل ریکور هرمنوتیک را این گونه معنی می‌کند و می‌گوید فهم و درک متن یعنی فرآیند شناختی‌ای وجود دارد که کاملاً تحت اختیار و تسلط مشاهده‌گر متن قرار می‌گیرد و تفسیر می‌شود. بنابراین، به مقوله متن نگاه کاملاً ذهنی دارد. در حالی که همین عمل فهم و تأویل از اینجا ناشی می‌شود که ما ببینیم چه زندگی روانی یا چه فرآیند پیچیده روانی در کار بوده که معنا به این شکل، درآمده است. این در واقع کار هرمنوت است. پیل ریکور واژه دیگری برای هرمنوتیک به کار می‌برد و می‌گوید فهمیدن متن یعنی به روشنی دریافت کردن، صمیمانه به متن پی بردن، ارتباط شخصی و صمیمی با متن برقرار کردن، کاملاً آن را درک کردن و به تفسیر آن پرداختن. در مقابل گرمس می‌گوید معناشناسی یعنی توضیح دادن، یعنی متن را قابل فهم نمودن و در اختیار هرمنوت گذاشتن. در انتهای بحث صلحی برقرار می‌شود با این عنوان که معناشناس جریانی را آماده می‌کند و در اختیار هرمنوت می‌گذارد که تأویل‌گر متن از آنچه آماده شده می‌تواند برای تفسیر متن استفاده کند. بعد در پایان به این نتیجه می‌رسند آنجایی که کار معناشناس تمام می‌شود، کار هرمنوت شروع می‌شود. معناشناس درهای متن را می‌گشاید و هرمنوت آن درها را با تفسیری قطعی می‌بندد. مثلاً برای پختن یک کیک باید مواد مجزا بشوند، نقش هر کدام از این مواد و رابطه آنها با هم بررسی شوند، اما وقتی کیک از تنور بیرون آمد آن را به هرمنوت می‌دهیم تا تفسیر و تأویلش کند. یعنی آنجایی که معناشناس ابزار را از هم جدا کرد و رابطه‌ها

و نقشها مشخص شد، هرمنوت می‌تواند وارد میدان شود و به تأویل بپردازد. برای همین در پایان این نتیجه گرفته شد، آنجایی که کار معناشناس تمام می‌شود، کار هرمنوت شروع می‌شود و در ادامه برای نتیجه‌گیری قطعی این بحث ارائه شده که معناشناس چینه‌های متن را از یکدیگر باز می‌کند، برش می‌زند، بخشها را جدا می‌کند، مراحل مختلف را می‌بیند و دوباره آنچه را که از هم جدا شده سوار می‌کند، اما به شیوهٔ آکادمیک و معناشناسانه در اختیار هرمنوت می‌گذارد تا هرمنوت به معنای ثانوی آنچه که معناشناس نپرداخته است، بپردازد.

■ **فرهاد ساسانی:** فکر می‌کنم همان طور که دکتر سجودی اشاره کردند، گاهی اوقات واژگان اشتباه برانگیز هستند. هنوز برایم این سؤال باقی مانده که تفاوت بین معنی‌شناسی، کاربردشناسی، تحلیل‌گفتمان، نشانه‌شناسی و هرمنوتیک در چیست؟ به نظر می‌رسد در بسیاری موارد با هم همپوشی دارند. اما با توجه به توضیحی که دکتر شعیری از کار ریکور دادند، به نظر می‌رسد باید بین دو موضوع تمایز قایل شویم: یکی زمانی است که می‌خواهیم متنی را تفسیر کنیم و به عنوان یک معنی‌شناس یا تفسیرشناس آن را تحلیل کنیم و دیگری زمانی است که در زندگی واقعی، متن را تفسیر می‌کنیم تا آن را بفهمیم. به نظر من کاملاً این طور نیست که یک تفسیرشناس یا تفسیرگر صرفاً متن را تحلیل کند، بلکه او هم آن را تفسیر می‌کند و می‌فهمد. گفتم است من از به کاربردن کلمهٔ تأویل بنابه دلایلی ابادارم. به عبارت دیگر، این طور نیست که اول به معنی‌شناسی به آن تعبیری که گفته شد بپردازد و بعد به تفسیر. به نظر می‌رسد هرگاه متنی، اعم از زبانی و غیر زبانی، تفسیر شود هر دو کار با هم انجام می‌گیرد. (بعضیها ترجیح می‌دهند به جای «متن»، «گفتمان» را به کار ببرند که آثار هنری و متون غیر کلامی را هم دربرگیرد). این طور نیست که اول بیاییم واژگان را بررسی کنیم، روابط بین واژه‌ها و معانی شان را بررسی کنیم و بعد به تفسیر بپردازیم.

در هرمنوتیک هم دیدگاه‌های بسیار متفاوتی وجود دارد. یکی از این دیدگاه‌ها، دیدگاهی است که پل ریکور دارد، که متأخر است: ریکور سعی می‌کند بین زبان‌شناسی و هرمنوتیک به نوعی پیوند برقرار کند. همان طور که خود او می‌گوید: در کتابی که مجموعه‌ای است از مقالات ترجمه شدهٔ او به انگلیسی به نام **هرمنوتیک علوم انسانی: مقالاتی پیرامون زبان، کنش و تفسیر*** می‌خواهد بین این دو، پیوندی برقرار کند. در واقع بین تبیین / توضیح که در زبان‌شناسی مطرح می‌شود و تفسیر. البته ریکور تفسیر را دارای سه جنبهٔ «توضیح» (مربوط به کنش بیانی Locutionary)، «فهم» (مربوط به کنش غیر بیانی Illocutionary) و «تصاحب» (مربوط به کنش پس بیانی Perlocutionary) می‌داند و آن را «کمان هرمنوتیک» یا «قوس هرمنوتیک» و یا به تعبیری فارسی‌تر، «کمان تفسیر» می‌نامد. «تصاحب» در واقع از آن خود کردن معنی توسط خواننده یا تفسیرگر است. فردریش اوگوست وولف نیز هرمنوتیک را دارای دو جنبهٔ فهم (Verstehenden) و توضیح یا تبیین (Erklarenden) می‌داند.

دیدگاه‌های متفاوت دیگری نیز در هرمنوتیک وجود دارد؛ مثل دیدگاه فردریش شلایرماخر که هرمنوتیک نوین با او آغاز

شد. یا کسانی مثل رودولف بولتمان و ویلهلم دیتلای که در واقع نگاهشان به این بود که به منظوری که مؤلف داشته، برسند. کسان دیگری هم متن را محور قرار می‌دهند، که پل ریکور هم از این جمله است. بعضیها نیز مانند هانس-گئورگ گادامر و مارتین هایدگر زبان را خانهٔ وجود می‌دانند و هیچ فهمی را غیر از فهم زبانی در نظر نمی‌گیرند. گادامر معتقد است حتی یک قطعه موسیقی و مجسمه را هم به زبان ترجمه می‌کنیم و بعد آن را می‌فهمیم.** در واقع موقعی که هنوز وارد محیط زبان نشده‌ایم، می‌شود فهم غیر زبانی داشت، که البته من هیچ تصویری از آن ندارم؛ اما به محض اینکه با نظام نشانه‌ای زبان آشنا می‌شویم، دیگر از حالت غیر زبانی در می‌آید.

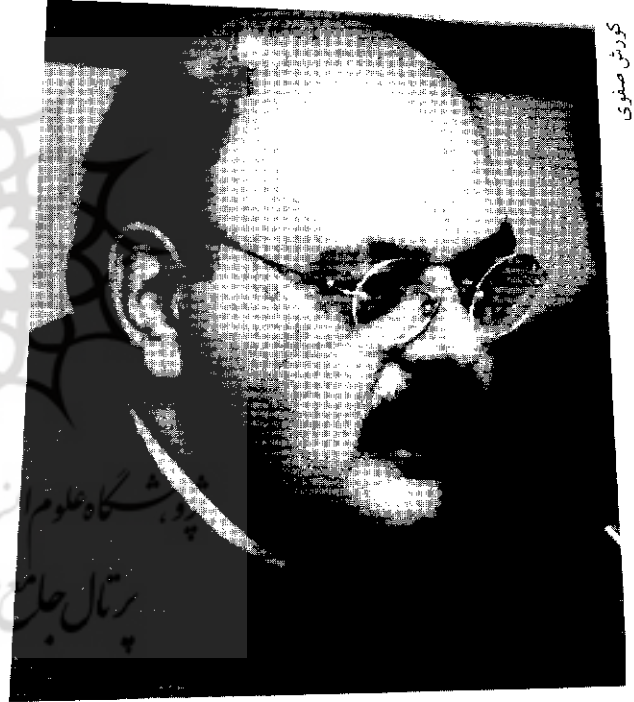
به نظر می‌رسد در جایی باید بین همهٔ اینها پیوندی برقرار شود. یعنی باید ببینیم جایگاه کاربردشناسی، نشانه‌شناسی، هرمنوتیک و معنی‌شناسی چیست؟ در واقع من هنوز نمی‌توانم معنی‌شناسی را به طور کامل از هرمنوتیک تفکیک کنم. شاید لازم باشد که رشته، یا میان رشته‌ای را به وجود آوریم به نام «فهم‌شناسی» یا «هرمنوتیک زبان شناختی» که در آنجا به تمام این مباحث بپردازیم. شاید تعبیر دیگر آن همان نشانه‌شناسی لایه‌ای باشد که دکتر سجودی به آن اشاره کردند.

به نظر می‌رسد حتی موقعی که به عنوان عالم و دانشمند به تفسیر متن می‌پردازیم، آنجا نیز باز در همین قالب عمل می‌کنیم. یعنی حتی وقتی یک واژه یا یک آوارا بررسی می‌کنیم، همیشه با یک موقعیت مکانی و زمانی درگیر هستیم. همیشه دارای یک پیش فهم یا ذهنیت هستیم؛ میشل فوکو به آن «هاله» یا «ایده» می‌گوید؛ کسی مثل هگل آن را «روح زمان» (Zeitgeist) می‌نامد. این همیشه با ما هست. در عین حال، همیشه ما با مؤلف درگیر هستیم، چه مؤلف زنده باشد چه مرده یا به تعبیر دکتر صفوی شهید شده باشد. از طرف دیگر، همیشه متن است که به ما آزادی تفسیر می‌دهد و از آن طرف ما را محدود می‌کند. به عبارت دیگر، محدودهٔ جولان تفسیری ما را، متن مشخص می‌کند. شاید این طور نباشد که بتوانیم معنی‌شناسی را محدود به این نکته بکنیم که تا یک جایی کار را انجام دهد و بعد از آن به کس دیگری بسپارد. مگر اینکه یک معنی‌شناسی خاص در نظر بگیریم و یک معنی‌شناسی عام. در واقع بین تمام اینها اختلاطی به وجود آمده که تعریف واژگان و اصطلاحات را مغشوش کرده است. تعبیری که دکتر افراشی از معنی دارند کاملاً با تعبیر دکتر شعیری مبتنی بر تعبیر گرمس کاملاً متفاوت است؛ با تعبیر دکتر سجودی نیز متفاوت است. تا اینجا مشخص نشود، ما وارد گفت و گونمی شویم. برای من خارج از تصور است که روزی برسد که من خارج از زمان، مکان و پیش فرضی که دارم و خارج از رابطهٔ متقابل که با طرف مقابلم - چه حاضر باشد چه غایب - دارم بتوانم متنی را بفهمم، تفسیر کنم یا معنی کنم.

□ **محمدخانی:** در مکتبها و سنتهای مختلف گاهی اینها از هم تفکیک شده‌اند و گاهی به هم آمیخته‌اند. یعنی در مکتب فرانسه شاید معنی‌شناسی با نشانه‌شناسی آمیخته باشد، اما بین معنی‌شناسی و هرمنوتیک فاصله‌ای افتاده، ولی در سنت ادبی و فلسفی آلمان مثلاً معنی‌شناسی و هرمنوتیک یکی است. در

کشورهای آمریکایی آیا هرمنوتیک و معنی‌شناسی آمیخته است یا از هم جدا شده است؟

■ **کوروش صفوی:** در نگرشهای انگلوساکسون به خصوص از میانه قرن بیستم به بعد ما می‌بینیم هرمنوتیک و معنی‌شناسی در سیستم انگلیسی - آمریکایی‌اش همپوشی دارد. یک جاهایی، معنی‌شناسی ربطی به هرمنوتیک ندارد و یک جاهایی همپوشی دارد. در سیستم آلمانی امروزه به خصوص از دوره مکتب فرانکفورت به بعد هرمنوتیک در آلمان یعنی معنی‌شناسی، در اصل نوعی معنی‌شناسی خاص را می‌گویند معنی‌شناسی متون و بعد اسم آن را هرمنوتیک می‌گذارند. بنابراین، اینکه رابطه معنی‌شناسی با هرمنوتیک چیست، از یک نگرش به نگرش دیگر فرق می‌کند. حالا اجازه بدهید مبثی را مطرح کنم که شش ماه شما را درگیر کند. از زمانی که شروع به بحث کردیم، یک مجموعه اصطلاحاتی مطرح شده که مسلماً برای همه ما به یک اندازه قابل



کوروش صفوی

درک نبوده است. اگر الان یک پیرزن دماغ بلند با کلاه بوقی و سوار جارودستی از در بیاید تو و دور اتاق پرواز کند، ما می‌گوییم که او جادوگر است. چرا؟ چون کاری می‌کند که گریز از هنجارهای فیزیک است. یعنی در اصل جادوگر، شاعری است که زبان خودکارش فیزیک است. اگر فیزیک وجود نداشته باشد و گریزی از آن صورت نگیرد، جادویی هم وجود ندارد. روی آب راه رفتن به این دلیل جادو است که در فیزیک اگر روی آب راه برویم داخل آن فرو می‌رویم. پس جادو ابزار اولیه‌اش باید فیزیک باشد. ادبیات هم برای اینکه مشخص شود یک رمزگان جداست، باید با زبان سنجیده شود. اگر قرار باشد هر چیزی که روی این میز است، نوعی نشانه باشد که هست، یا دست کم براساس دیدگاه مکتب پاریس به چنین شرایطی توجه کنیم، این نشانه‌ها باید از

طریق زبان درک شوند. چون چراغ قرمز راهنمایی و رانندگی همیشه نشانه ایست نیست. من وقتی از سرکوچه به وسط کوچه می‌روم تا نان بخرم، چراغ قرمز دیگر نشانه «ایست» نیست. این چراغ وقتی نشانه «ایست» است که من مجبور باشم از یک چهارراه عبور کنم و آنجا، آن چراغ برای من در یک شرایط خاصی بشود «ایست». آن ماجرای که باید پایم را روی ترمز بگذارم هم قسمت مادی همان «ایست» است. یعنی یلمسلف این را می‌گوید که یک «ایست» صوری است و ماده‌اش هم همان است که پایم را روی ترمز بگذارم. در نهایت مشکل عمده چیست و مادر علوم انسانی در نهایت به کجای رسیم؟ ما می‌گوییم که هر نوع نظام نشانه‌شناسی‌ای که در جهان هست باید اول از طریق زبان بررسی شود. در چنین شرایطی، زبان‌شناسی یک دانش سلطه‌گر می‌شود که به همه چیز کار دارد. دانش سلطه‌گر دیگر دانش نیست. ما شروع می‌کنیم با دقت زیاد روی یک مسئله آنقدر جلو می‌رویم که چیزی را از دقت می‌اندازیم. ما چنین شرایطی را در تمام علوم انسانی شاهد بوده و هستیم. سؤال این است که من چگونه می‌توانم در علوم انسانی به ویژه در رشته پیچیده‌ای مثل زبان‌شناسی آنقدر دقیق بشوم که یک دفعه از آن طرف بام نیفتم و به بی دقتی و عدم وجود دانش زبان‌شناسی منتهی نشوم. چون هر چه را نگاه می‌کنم، به نوعی مرتبط با زبان است. من از طریق زبان به درک می‌رسم. اگر این مسیر را پیش بگیرم، زبان‌شناسی به دانشی فراتر از فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی مبدل می‌شود. وقتی زبان‌شناسی به دانشی سلطه‌گر مبدل شده از «علم» بودن می‌افتد. در چنین شرایطی باید چه کار کرد؟ این یک سؤال فلسفی است و ممکن است هیچ وقت هم نشود به آن پاسخ داد، ولی در هر حال معنی‌شناسی فلسفی الان این سؤال را می‌تواند مطرح کند و این سؤال را در اختیار معنی‌شناسان زبانی و منطقی و نشانه‌شناسان قرار بدهد که بحث جدیدی را شروع کنند. از کجا به بعد علم تبدیل به غیر علمی بودن می‌شود، آن هم در شرایطی که عالم متوجه نیست مسیر انتخابی‌اش غیر علمی است؟

■ **دکتر ساسانی در حرفهایشان گفتند توضیح و تبیین و تفسیر؛ لطفاً بفرمایید توضیح و تبیین چه تفاوتی با هم دارند و معادل‌های انگلیسی آنها را بگویید؟**

■ **فرهاد ساسانی:** من توضیح و تبیین را معادل گرفتم. معادل فرانسوی آن explication؛ آلمانی آن که گادامر به کار می‌برد erklaren و معادل انگلیسی آن explanation است. معادل تفسیر در فرانسوی interpretation، در انگلیسی interpretation و در آلمانی هم همان interpretation یا auslegung به کار می‌رود.

پانوشتها:

* Paul Ricoeur, **Hermeneutics and the Human Sciences: Essays on Language, Action and Interpretation**, ed. trans, and intro. J.B. Thompson (Cambridge: Cambridge University Press, 1981).

** Hans - Georg Gadamer, **Truth and Method**, Trans. J. Weinsheimer and D. G. Marshall (New York: Seabury Press, revised 2nd ed. 1989), p.226.